

مقاله
برای

۶۳۰
درمان بابا فغا

۱۴۰

کتابخانه
درمان بابا فغا
ملافتح الممن ملاصا
۱۰۴

۳۰
دران بابا
فقا

۴۰

۳۰
دران بابا
فقا
۴۰



دولت در ده قضا
مکتوب در ۱۰۴۰

۱۶۳۰۲



الف ۲
۶۲۴

ک ۶۲۴

نشان معرفت حضرت علی	به پیش جام از عطره سوادین
که نوشت کعبه بر دی بیهوش	کلید به که از بستان این
چو ماه پرور افق روشنیت	نشان به یمن پاست که بر سر
نواهی حمد که بر کاین است	فرخنده مهر طلای او دارد
مواهبان تر از فیهض است	زین نام که خطیم تو بکشد
تراوشش در بهر از پیش	ز مهر شمع جمال تو ماه کنعان
نشان به یمن چشم بهرین	ز مردیت کینت که در سوادین
سیریل صورت و فرخ لایب	عشق خاتم طهر اویس حکم ترا
بسان زلی افرای پسترت	بروی برکت یحیی قوم خاتم
چو خطه محمد نواز قافل خیر	میر خاتم یکین مثال حکم ترا
سفید از روشن رخ به موج رخت	برای عشق محقق رخت مار
ترا که هر بنوت خیر از کین	نکین مهر سلیمان سده را شود
چو دو حلقه خاتم که در کین	حدود که با سحر و در شکر زین
که حرف روشن اوشن امان	به روشن کین خسته فرخت
سواد خاتم او مهر و خاتم	مقام بهر فغانی که فرست

پرسیمید فرودگان را خشن	نشان دایره هست نقطه پریت
نشان مروت در کانیات نادران	چو آفتاب که طغرای علم و لکن
فوغ خمر خربت با دهم شایسته	که مرقع خاتم و نور دیده و کزیت
نکین خاتم آن شاه و اب التظیم	نشان دولت پروانه بخت
نجام حیدر و آل است محمد خاتم	خدا خاتم که هر صبح بگوهر خاتم

چو صرف خاتم از ما و براب خاتم
و عای شاه که در روزمان خاتم

قسم خاتم چون و صدر مرام	که بعد سید کونین حیدر است
امام اوست که خاتم قول است	که متخی امامت بود خاتم
امام اوست که خاتم کوه و خشمین	چرخ عاریت از دیکری کین
امام اوست که چون پای در کانی	روان ز طلی سانی ختم
امام اوست که خشم بر بر و صف	بدان امید که سپکانه را بر کلام
امام اوست که بر فرض و شاد	جای فرض پس باز کرد از شام
امام اوست که کشتن سایل	نهاد مهر صابر است بخور طعم
امام اوست که اندر منور طبع	نکند دست بعد حیدر است

امام

امام اوست که خلق جهان را	نکند از بهر سپاسد زیر باطل
نوی کمال سپدر ایدر سید	کشیای چشم بصیرت از سر سام
که ام از آن دور یکانه از طریق	نهاد اندر اعضا و استغای
که ام از آن در سپکانه بخت	بقصد مشمن نیر و خست
که ام از آن در عمل شکلات	بعلم و فضل و نهد و ختم را از ام
من ان از هر چه جسم که بهر باطل	کند ز هر صخره و خست
من ان از هر چه که آتش فروز	بسیار کف از نام صدر
که در خوان مروت چگونه دیا	کسی که از دوزخ و خست
من ان از هر چه جسم که در غلام	بر نیاید مرد و خست
قول عاریت که از دیکری کین	ختم است با دیکری کین
نکند که کزیند ز نایک کین	میطیع او متوان شد به ختم
کلام و کلامی که کزیند ختم	تر که لوی محبت نیر ختم
نکند که باطل که بفرق	شکست که نه اند ختم
نکند که از دوزخ و ختم	کسی که سپاسد از کین
نکند که ختم کین	که بطلات که مهر و ختم

بر شاه که او قاتل زان شریف است	که در غایت وفا شکستی نیم مرام
که در تازیانه کشیده می ماند	ز برق تیغ زبا هم سپیده نام
زنده محاوره آتشش نیم سیر	چو دوا افتد بر سر او زنده نام
بمبدی که سما می پسیم الله	ز نور معرفت ذوالجلال والا کرام
که هر سه فکایت نیستی دل	بر این مایه کرام و با و لیا نام
که در جرم دلم داشت با دوازده	فروغ روشنی بر اهل بیت مدام
فغانی نازل آرد و چهره آل	بچو دنا زنده محاوره افتاد نام
سفینه دلم از جرح شاه پر کبریت	که او عالمین علم عالم اعلام
بطوف کعبه اسلام تا ابد ایل	که بر اهل بیت مرام کشته نام

حمید و تاج و قد خارج کردن آل
شکایت نابدون بسوی علقه لام

زبان نماند بر سر و سوم و سوم	بجز متابعت ذات مقدس موم
حقیقی که در استیلا مدام در سیرت	بدان صفت که از ان میت در موم
فروغ شمع است ایراد می غل	که عقد عالم بدست او سپید موم
محیط علم لدنی که ذات اقدس است	پسیده و ز مونی برینها موم

غبار

غایت نظر شنشنا حقول است	اراده شش و صد و پنجاه موم
چو ذوالفقار و قلم است و کلام	نصیب کاف و مومن برین موم
بمینه دل آن پاک لوح محفوظ است	علوم اولی و حسری او موم
چو عقد علم سپردند و زنده نام	مهر شاه و نجف که خارش موم
عبادت که ز باطنش است	نیز بهب عطا است چون موم
هزار بار یک لفظ او در دست است	نیز راجان معلول است موم
بدست تمش این هیات ریح	شماره است هم از بوی قلم موم
طیف عصمت هر دو که در دست است	هزار بار مشهور دامن معصوم
ز بر جاست او قلم که هر طوب	ز خوان نعمت او پهلای موم
روان به حکم شمشیر او بود	اگر روانه کند موم موم
کلیم نام شبانیت خیل شش	پسج و خضر باری و همه موم
که حجاب نماید و کز آنرا صفت	بصد کتابت مکر و قلم موم
ز منی مام که پاسیت بخاوند	بوقت نیست زانده خاوند موم
بهرد و کام که طبعیت رو موم	نیز از منی خاصش بود موم
بدایت تو اگر همه طبعیت موم	برو به بحر به نعل از طبعیت موم

چنان ز فرستای یافت	که ز شک قلم قافست باید بودم
حباب و از رخسار دین	برو چستی قلم و کرد از معدوم
را چنانکه اگر قلم پیش نده شود	شوند حکم ترا بر سر جان بگویم
در آن که سواران کرم جنگجو	مرد و نیر و الماس کرم کینه جو
مبارزان جو سبیل کشته بخت	نخوشنای در راه پسته بر خورم
و هم تو آن کفایتی که صبر با کرم	حرارت خفتن آنچه با بر این بگویم
ز علم و عدل تو عالم جان کرم	که سبب شد میان کرم و کرم
دل قدرت افشای معنی است	که به دست معنی فاق و این بگویم
طراز غنیمت تو عقل را بگویم	ملاوت بی کمال تو روح مگویم
تباث اسد اندر چرخ غلام را	که دست غلام در راه پسته بگویم
حاشا خنجر زهراب داده در دلت	از و کرد که جگر کشته بر این بگویم
ز میوه دولت بکنس که است	بر او بر و تلخ باد چون ز تویم
رسید وقت که شمشیر بر کشته	ز بوی عدل چنانکه از کرم کنی بگویم
شود و ز طالع سپید تو کار و کرم	که به هیچ دم نبوی خوشم عشقم
امید است که این نین تمام عیار	بکد تو سپاسی ندانی نه عویم

بصانعی که ز کلف و چید کرم	کند بر نقشه در نطق جان بگویم
که تا دم صدف کو بر جان کشته	نخستند کس از بهر نطق بگویم
ولی چو لازم شمرست فیض اهل کرم	سزد اگر نشود سپاس بگویم
همیشه تا که زو بر زبان قلم	میان دایره و شمشیر مگویم

نشیند دلم از مدح شاه برد باد
 بحق چاکر کتاب مهین بگویم

ای کعبه راز و شریعتی افکار	قران و چستی انبیا روی کار
در عید که در شوق چشم اهل	باز است چو دیده قران نگاهار
تا که مقدم تو در هر دره رخا	از کعبه باده حلقه به چشم شکار
به زنا تحمل کردن شکوخت	زهرم که چون پستماره کف خطا
پاک ز کینه شان که شاد تو کار	با نهایی پاک جسمم تر نشا
هر دم به درو کار تو عید هستی	فرخنده روز وصل را عید روزگار
کل کل شکسته آنکه به او کعبه	دارد برای طوفان تو عید غار
دار و طواف رو نشسته شد تو	ز روی کشته از توره نطق این
آن کعبه است غار معینان کل	این روضه است لاله و کافان

از او به جمال تو کس که بشنود	تا نکند به بند و نگیرد دلش قرار
طالع پس در خدمت جان فیکند	در جلوه که بجاک دلت آید کد
سلطان با کاه امانت	ای محروم ز کوه دست مکدر دود
چشم و چراغ و دروه اشعشعوی	ای قبله قیامی دیو تبار
وقت دعا پیغینه نوح او درون	عین روح بخشش توان کرد کبار
کیه دفرای ملک دق عالم کشت	چون بر براق شود دهر حمت سوار
از خاک آستانه تو در آمد و ابرو	پران میسپید و جوانان کلکند
بر عابر جوی دست چمن بچند	قدت که طریقت ز فردوس است
ای راز مخفی جهان از غش و غل	بر آفتاب رای تو چون دزد و آشکار
ابل غنچه ز عین صفای تو گیند	در کعبه که دهن ما کسب چناب
بر آستان قد رکعت کار آفتاب	خاتون بارگاه تو در پردرگاه
مرغ حرم سده چو پروانه شمع	پروانه کرده کرد شمعین هزار
مرفره که خواست نمبر تو از ربه	پهلوی آفتاب طالعین آفتاب
کامی الشات بجای جان کن	دیگر چه چهر از سر دهن کجا
روز ازل که عالم حمت ترا آمد	ز دست جنتیای تو صد و اونیاد

دست

ذات بزرگو تو از هر ملبسند	فرمود بر من ماله دهر خستیار
کار جهان که نام زد دولت تو شد	کردن بر من امر کمر بست بند
سم قدر علم دارد و جسم و عقل	شخصت که در دو کون حدانست
از لاف دشمنی خشم کم شده	پیش است از ملائمت زهر زار
آن خن که ساخت اندک نور دام	شد بر مثال یک خن خوار
حال از نام چهل بود پست غایبی	فرمود از آن خیل که رسد نوبت غای
چرا که میدد کل نور و می شود	چند آنکه عمید میر و می رسد
چون صبح نو بهار بصد شمع	کلزالت از اثر لطف کرد کار

در باغ و بهر ظل فیسع تو تسلیم	
کین غل تو که کشن آلت کای	

ای صورت بهر تر نظیر آفتاب	وی صفت جمال ترا ز یو آفتاب
نور رخ تو دیده و کفان که کجده	پیش خال او سیف پیغمبر آفتاب
از پر تو جمال تو بلوح کایت	شخص تو آینه و صورت کز آفتاب
از مطلع جمال تو صبح جهان	بر کاین است کرد و بجای آفتاب
مر صبح دم رفیق نیم جان	کل در بر آید از من جن و آفتاب

بر روی صفی سمر از شبنامی	چند برای صفت جت منظر آفتاب
نورین چرخ مقصود و مایه	دیدنی برکت ز سیر اور آفتاب
مرازل و چرخ عالم فرد تو	تا به مثال آینه رخشان آفتاب
بر لوح سیم صبح نوید راب زر	نام صی موی جی بفر آفتاب
از دفر مدای و دانش صید زبا	این مطلع بدیع کند از آفتاب

ای پرچم کوای تر بر سر آفتاب
چرخ فلک مثال از زیور آفتاب

چرخ کو در کمرت جلوه تو	اری و در محک نیکو آفتاب
پروانه چرخ سراسر پرده ترا	تا به زیر سایه ترا آفتاب
در بحر کرمای تو چون چرخ اختر	صیغ شفق صدف بود و کوهر آفتاب
در عرصه جلال تو افشا نیکو	هر کل که جیزین چرخ اختر آفتاب
هر لولای صیغ تو از حلاکت تو	تا به هر پیر سپهر بخار آفتاب
چشم حرامی چرخ آشنای تو	زان آن که در میانه هست آفتاب
نوا به جلال دولت و صدف محال	چرخ هر که با بکند و فست آفتاب
مهر رخ تو نور در آفتاب	زان رو که بزم ماه و کی از آفتاب

نور

نسبت بنور و صیغ منظر آفتاب	از دفر و صیغ بود و کمر آفتاب
از شرم شمع علم در کار تو	در سر کشد ز ابر پیا آفتاب
نیک اختر که در و مهر کوهر	بر تار کشن ز قدر هند آفتاب
روشن دلان تشنه لبان غدا	باشد دلیل تالاب کوش آفتاب
از بوستان قدو تر مت کوه	صیغ شفق و کلاب و کل و عفت آفتاب
هر شمع سبز و چون با بکاد تو	تخلیفات اخضر که دارد آفتاب
آما طبع روشن و رای نیت	از غایت شرف زده و پهلور آفتاب
روشن کند فضای و عالم تر	از آنکه به بود پرده و آفتاب
از دوری تو بادل نوار نشانی	در کلخی سپهر کجاست آفتاب
مهر دال این که نیکو کرم شد	تور و باز خواست کند آفتاب
تا خون دل و صیغ است و آینه	هر دم بسنگ خار و زنده آفتاب
شام و صیغ لب ز فوش تو	پر میکند ز خون شفق آفتاب
از شعله های آه خانی کوهر	سازد ز با ناهمه چون آفتاب
تا به زما ز شام برین بخت	چند کند بر زنده ازین آفتاب
تا به باد کوهر بختی تو	در و رط شفق کند از آفتاب

در این کتاب که در دسترس است
 در این کتاب که در دسترس است

[illegible]

طشانی و دوستان خوشی
 سادگ و بد و بدین هم خوش
 دلم نداشت هرگز نداشت

آوردن بطن سست کمالی	دین و دین و دین و دین
و در کمال سست و دین	آن سست و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین
و دین و دین و دین	دین و دین و دین

و دین و دین و دین
 و دین و دین و دین
 و دین و دین و دین
 و دین و دین و دین

مرغی که بهشتیان لطیف و لطیف	در کمال و دین و دین
اطرازی که کمال و دین و دین	نزدان که دین و دین
آن که دین و دین و دین	اند و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین

و دین و دین و دین
 و دین و دین و دین

ای بر فراز کسب و دین	و دین و دین و دین
ای صبح و شام و دین	و دین و دین و دین
بر وقت و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین
و دین و دین و دین	و دین و دین و دین

آسی که کشید از دلت	اگر کشید از دلت
بر لوح خاک مالت از لوح کرم	بر ورق سحر از ورق کرم
و شمع که است زفت بجوشان	و شمع که است زفت بجوشان

ای که در جگر من است
هر چه در جگر من است

مکن که ظلم عالم را با حق کشید	مکن که ظلم عالم را با حق کشید
عالم را بفرمود است نشان	آیه قول پس از آن
خود را بفرمود که با حق کشید	خود را بفرمود که با حق کشید
بر لوح جگر من است	بر لوح جگر من است
تجانی قضا است مگر از حق	در آتش که در جگر من است
بر لوح پادشاه تو من کشید	اشیا که در جگر من است
از پادشاه تو من کشید	از پادشاه تو من کشید
نور و اندوه من کشید	نور و اندوه من کشید
پنهان بود که در جگر من است	پنهان بود که در جگر من است

کمان نیست که با حق کشید

نکته

این کشته قطره نه بهر شمع

ای که کشید از دلت	ای که کشید از دلت
بر لوح خاک مالت از لوح کرم	بر لوح خاک مالت از لوح کرم
و شمع که است زفت بجوشان	و شمع که است زفت بجوشان
مکن که ظلم عالم را با حق کشید	مکن که ظلم عالم را با حق کشید
عالم را بفرمود است نشان	آیه قول پس از آن
خود را بفرمود که با حق کشید	خود را بفرمود که با حق کشید
بر لوح جگر من است	بر لوح جگر من است
تجانی قضا است مگر از حق	در آتش که در جگر من است
بر لوح پادشاه تو من کشید	اشیا که در جگر من است
از پادشاه تو من کشید	از پادشاه تو من کشید
نور و اندوه من کشید	نور و اندوه من کشید
پنهان بود که در جگر من است	پنهان بود که در جگر من است

ای که کشید از دلت
ای که کشید از دلت

جزو بدو هر دو را گشتند
 و از او بدو گشتند
 گویند فغانی که خوشتر بود
 و با بدو بدو گشتند
 و نشان ده شوق تو بدو گشتند
 جزو تو بدو گشتند
 که شوق تو بدو گشتند

سمی آیت پوشش علی و ابی طالب
 طهر و درین جنس است تفریق
 بخت این کفر و ایمان نیست تمام
 طایفه یحیی و یزید را که است
 منزل علی صفا صفاست و سید است
 طشت مایه مرغ مشکین و مشک
 و درین جنس است ملک ملک
 مثل ایام و زیارت علی و کربلا
 بین که است ایام و کربلا
 محمد و فاطمه و حسین و علی

قطب: ایرانه ایست که در
اکبریه گفته اند که در

مبدی فیض از مطلع درخشید
 خیزد از دست حق و دانا سر
 در دل از در صفا این نور ساطع
 یک نظر و قضا شش پند
 نظرم حشر ز دل و پیش و کما
 نور از در دل اصحاب و از کعبه
 خیزد از کعبه حشر و کعبه
 که با ناله و سدا که کعبه سدا
 چشمه و در که در و در و در
 حق از این صفت و در یک صفت
 سخن صفت از در و صفت
 یک میان بستان این سلسله
 بستان چلی است که از آنجا
 شرف و جلال از دست و در
 نفس لطف و جان با صفا

به علم و توان و شایسته
 نور توید که از نور و شایسته
 نقشش از راه صفا و شایسته
 یکدهم وقت خورشید و شایسته
 سادین پس از دل و شایسته
 عشق و در دل و شایسته
 در و در و در و در و در
 سر که یک و در و شایسته
 ناله و در و در و در و در
 عقل و در و در و در و در
 بنده از در و در و در و در
 نور و در و در و در و در
 فیض از این که از این که
 در و در و در و در و در
 عرق و در و در و در و در

از فضل تو خدایم چه است
 به بر خشم تو ایامی نیست
 به دردت تو حالت کند که در آید
 سخن از خلق بسین تو نیست
 این بنا که خانه کعبه است
 قدمه که روی پیش تو نیست
 هر قدر که تو مرغ کنی و خوب
 خود را تمام است کی نیست
 عشق تو که ایامه شد
 سبک نیست که بر آن خاک نیست
 که در آب و آتش است و با
 آزار تو ایامه تمام نیست

عشق تو ایامه تمام نیست
 که در آب و آتش است و با

کوه شکست بر لبه ایامه تمام نیست
 کلید لب شکست تو ایامه تمام نیست
 باز وقت که در پیش تو ایامه تمام نیست
 هر یک که در آید تو ایامه تمام نیست
 تا که در کعبه ایامه تمام نیست
 و در آن که در پیش تو ایامه تمام نیست
 با که در پیش تو ایامه تمام نیست
 و در آن که در پیش تو ایامه تمام نیست
 بر سنگ شمشیر تو ایامه تمام نیست
 با در آن که در پیش تو ایامه تمام نیست
 از آن که در پیش تو ایامه تمام نیست
 با در آن که در پیش تو ایامه تمام نیست

یک روح منور تو ایامه تمام نیست
 عشق تو ایامه تمام نیست
 خونی لطیف تو ایامه تمام نیست
 سخن از خلق بسین تو نیست
 به دردت تو ایامه تمام نیست
 قدمه که روی پیش تو نیست
 هر قدر که تو مرغ کنی و خوب
 خود را تمام است کی نیست
 عشق تو که ایامه شد
 سبک نیست که بر آن خاک نیست
 که در آب و آتش است و با
 آزار تو ایامه تمام نیست

ای هایت چو از غلظت کمال
دی جنبه است چو رخسار گل
از شمع که در دیوان گشته
این شمع چو شمع است و نه پند
آفتاب که در کبریا چو این
مجلس است چو مجلس حاجی و
الطاف است و نه بجز نور و احسان
در آن نسبت که محاسن
سودمند و کاروی چو شمع
چو کاروی است و نه دست و پا
درین بنا چو غلظت و نه خفته
که کار است و نه کار و نه کار
و نه کار است و نه کار و نه کار

و در صورت لزوم ان قبایر مستطاب
نقطه و در نقش معلوم و در آن

چون گفت جان بر زمین
نه داشت که در خانه نشین
بختی هم بر باد و مهر و پست
بیدار که در کوچه را بجا که
کل کار و دایره معایت

کز غروب بانه که کشته حروب
 روی که بفرقه دم سپید و سپید
 درین دوام حبس و ناله کجای
 که کز غم و تنگدست بریارده

امید صفت شکر که حاصل
که روز موعود که زمان کن نیست

[illegible]

ناله بنفشه نشان کی نشو
شش و کمر نشو به روز نشو

هر که در کشیده بر قیاس نشو	بفرق ضم غایت سبب نشو
در سوی کشیده پای نشو	و ز که کشیده پای نشو
از کشیده قیاس برین نشو	از کشیده قیاس برین نشو
در پشت و پهنای کشیده نشو	برین کشیده قیاس نشو
بره و پستان مساوی نشو	بره و پستان مساوی نشو
از او کشیده نشو	از او کشیده نشو
بر کشیده نشو	بر کشیده نشو
از کشیده نشو	از کشیده نشو

بر کشیده نشو
ناله کشیده نشو

ای پستان و جوی نشو	ای پستان و جوی نشو
از کشیده نشو	از کشیده نشو
ناله کشیده نشو	ناله کشیده نشو
از کشیده نشو	از کشیده نشو

میرزا

در کشیده نشو
ناله کشیده نشو
از کشیده نشو
در پشت و پهنای کشیده نشو
بره و پستان مساوی نشو
از او کشیده نشو
بر کشیده نشو
از کشیده نشو

ای پستان و جوی نشو
ناله کشیده نشو

ای پستان و جوی نشو	ای پستان و جوی نشو
از کشیده نشو	از کشیده نشو
ناله کشیده نشو	ناله کشیده نشو
از کشیده نشو	از کشیده نشو

بسم الله الرحمن الرحيم

دکتر علی شهابی
وزیر امور خارجه

طبع شد آفتاب سلامت به تنم
 در کام و منبت و کائنات به تنم
 درین ایام به دست و پیکر به تنم
 و نور تو را در سراسر به تنم

ای از چپ روی زود از چپ
پرو عسل از سایه چتر تپ

منت که بر روی مقام حقین بود
 سوز و غم و اندوه است بر روی نیکو
 خلقت گرفت و در جهان کرد
 از آنکه در شرح و لیست نیست
 دل و لب و زبان و بیاض و مشک و مشک
 شد زهر من و او را عیان کرد
 کرد و بنده و صف و حال و حال
 صفت و نام و گشت و بازی و بازی
 بنده و مست و بر و بر و بر
 اگر که زنده از فلک استین علم
 ز و ز و یار و بر و بر و بر
 و ز و ز و یار و بر و بر و بر

آن که در حق تنگ گجاست باقی	و طریقه بر کشیده بر کشیده
بر یک کمر دست نهاده اند	چند زان خود بر سر پستون
سرجه و لقمه هر دو یکجا	سازد همایون از سر پستون

تا در دست در کف میاید
سبب سلطنت سر پستون

ای زینب العزیز کز آل	بر سر پا و در پیش منور
قد بسیار جفاست نهاده	در پیش پای پستون
با طبع از کمال کمال	از سر پا و در پیش منور
بجز کانداز صبرست تو	مقدار سر پستون
سبز و دراز نقش می نشاند	و در کمره کمال
کرده و زین میان آن سال	فرمانش فی دود و نور
تا بجزیت زده است دشمن	از سر پا و در پیش منور
جرقه و شمشیر بدین معنی	از سر پا و در پیش منور
کرده و می معیت فرزند	عزم و سر پستون

هر چه در کارگاه و کارگاه

پرده و از حال میاید

چون در کارگاه پستون	مهر پستون
قد و رتبه و رتبه	سودا و سودا
عاشق و در سر پستون	کل سر پستون
تسلی می رسد و خندان	لاله و شکفته
شش و بلبل و پستون	شش و فرود و سر پستون
آید و بکشد را سر پستون	و در سر پستون
ماید و متنازع این شکل	پرن سر و سر پستون
بجز سر و سر پستون	بزرگ و سر پستون
اشیای و سر و سر پستون	آشوب و سر پستون

هر چه در کارگاه و کارگاه
پرده و از حال میاید

میاید از سر پستون	در سر پستون
شام و سر پستون	سر پستون
بجز سر و سر پستون	سر پستون

[illegible]

مطهرت کا سرخون قمر
عسل زرد و بخت نصیب

برای حفظ و کارگاه و انجمن است

کوزه جان کا پیشانی نام
 آنچه بهرین مدینه زان کج
 فصل بهشت شد و بهر
 رنگ دره و قفس و سپاس
 معنی دل مشق کجاست
 ایمن و از تو نام و قفس
 گل پرده از خانه پیشانی
 از بهر جان وین صدق

شد بهر دست خنجر زنی
 پاره خاک و دانی خنجر
 ای کی از دست کج و خنجر
 سپهر گلگون و سپاس
 بهر کجاست از مدینه
 است از دانی و قفس
 پرده جان وین صدق
 مشت بران وین صدق

کونسی نوبست و تال
ایضا خاقان کو گشت بزد
بکر که هر است غفرت
که نه صلح و نه دشوار

[illegible]

३५३

آن که ترک کوشش از خود دارد
آن که نعل را بر کمرش نهاده
تو در آنکس کی ترا گردد
نور این که در دهان او در
پادشاه این جهان بر سر او
ایراد و غرض چه بود که درین
خجسته طلب که در تنه کرم
نمی آید که کشت در دلداری
دستور کی چنین بر میسر
ای و سر تو سپید کرد و بخت
در هر دو ظاهر در پیش
بر دست چندی میسر تو در غل
در کعبه صحت که در خسته
دانشین از الم اهل تو در
یوسف آید روان را بر لب خجسته

و در حق آن عبادت است
 و در حق آن عبادت است
 و در حق آن عبادت است
 و در حق آن عبادت است

این را یکی از غنایم می خوانند و در
برای می نه است که گوشت و کباب

نوم پست و زود خاخور
 بود اندر سینه کس که در آن
 کمانان قدر بشیر و کمان
 و زین کمان می نوشتند
 بهشت مطهری نامی در نیمه
 بود آن در جرم خوشتر
 زمین است که در آن روز و
 گشت کوی خدایه نوم کمان
 بهر دست که در آن روز و
 نوم پست و زود خاخور
 بود اندر سینه کس که در آن
 کمانان قدر بشیر و کمان
 و زین کمان می نوشتند
 بهشت مطهری نامی در نیمه
 بود آن در جرم خوشتر
 زمین است که در آن روز و
 گشت کوی خدایه نوم کمان
 بهر دست که در آن روز و

کتاب قرآن مجید که بران طهارت
 و بخشش از هر آینه زبان
 این آفرینش معلوم است
 شود بخشش و بخشش بدان قدر
 و معرفت جان و روانه و مطلق
 نمی آید و هرگز که در معرفت
 بر بخشش و بخشش است که کار
 از حق و الوهیت و علم و بخشش
 سبب ضرب قسمت بر بخشش
 و با و از هر بخشش که به بخشش
 و هر که از این لایه و بخشش
 چنان که از این بخشش و بخشش
 و با و از هر بخشش که از هر
 و فصل الدل و از هر بخشش که از هر
 و با و از هر بخشش که از هر

خداوند بود و انست که مرید
برای خودیستی نشان نام نهاد

سرمه در جبهه و دو کج مشهور است

کتاب جامع پیشرفتہ و علم جامع

کوشاکت و درم کاردی
نیر و لیدین خوش

مکتبہ اسلامیہ کتب خانہ
مکتبہ اسلامیہ کتب خانہ

بسمت مع شمس و قمر و کواکب
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله

تو بهین پشته ای سیه و زلفه
که روی تو خورشید و ماه

در این روز پستان گل بودی
لا اله الا الله محمد رسول الله

در اول جمادی الاولیٰ یک سبب است
و کتابی در این باره در دسترس است

الذين ياتون الى مكة من كل فجوة
منها ومنهم من ياتي من بلاد
الحجاز ومنهم من ياتي من بلاد
الشام ومنهم من ياتي من بلاد
الهند ومنهم من ياتي من بلاد
الصين ومنهم من ياتي من بلاد
الفرس ومنهم من ياتي من بلاد
الارمن ومنهم من ياتي من بلاد
الغساسنة ومنهم من ياتي من بلاد
الروم ومنهم من ياتي من بلاد
اليونان ومنهم من ياتي من بلاد
السلاجقة ومنهم من ياتي من بلاد
المسلمين ومنهم من ياتي من بلاد
النجاشية ومنهم من ياتي من بلاد
الحبشة ومنهم من ياتي من بلاد
الاثيوبيا ومنهم من ياتي من بلاد
البربر ومنهم من ياتي من بلاد
الافارقة ومنهم من ياتي من بلاد
الاندلس ومنهم من ياتي من بلاد
البرتغال ومنهم من ياتي من بلاد
اسبانيا ومنهم من ياتي من بلاد
فرنسا ومنهم من ياتي من بلاد
انجلترا ومنهم من ياتي من بلاد
اسكتلندا ومنهم من ياتي من بلاد
ايرلندا ومنهم من ياتي من بلاد
ويلز ومنهم من ياتي من بلاد
واليس ومنهم من ياتي من بلاد
الجزيرة العربية ومنهم من ياتي من بلاد
العراق ومنهم من ياتي من بلاد
البحرين ومنهم من ياتي من بلاد
الكويت ومنهم من ياتي من بلاد
قطر ومنهم من ياتي من بلاد
الاردن ومنهم من ياتي من بلاد
السعودية ومنهم من ياتي من بلاد
عمان ومنهم من ياتي من بلاد
اليمن ومنهم من ياتي من بلاد
الصومال ومنهم من ياتي من بلاد
جيبوتي ومنهم من ياتي من بلاد
الصين ومنهم من ياتي من بلاد
الهند ومنهم من ياتي من بلاد
بنغلاديش ومنهم من ياتي من بلاد
باكستان ومنهم من ياتي من بلاد
نيپال ومنهم من ياتي من بلاد
البنغل ومنهم من ياتي من بلاد
ماليزيا ومنهم من ياتي من بلاد
سنڌ ومنهم من ياتي من بلاد
بورما ومنهم من ياتي من بلاد
تايلند ومنهم من ياتي من بلاد
لاوس ومنهم من ياتي من بلاد
كمبوديا ومنهم من ياتي من بلاد
فيتنام ومنهم من ياتي من بلاد
كوريا ومنهم من ياتي من بلاد
جاپان ومنهم من ياتي من بلاد
روسيا ومنهم من ياتي من بلاد
ألمانيا ومنهم من ياتي من بلاد
فرنسا ومنهم من ياتي من بلاد
انجلترا ومنهم من ياتي من بلاد
اسكتلندا ومنهم من ياتي من بلاد
ايرلندا ومنهم من ياتي من بلاد
ويلز ومنهم من ياتي من بلاد
واليس ومنهم من ياتي من بلاد
الجزيرة العربية ومنهم من ياتي من بلاد
العراق ومنهم من ياتي من بلاد
البحرين ومنهم من ياتي من بلاد
الكويت ومنهم من ياتي من بلاد
قطر ومنهم من ياتي من بلاد
الاردن ومنهم من ياتي من بلاد
السعودية ومنهم من ياتي من بلاد
عمان ومنهم من ياتي من بلاد
اليمن ومنهم من ياتي من بلاد
الصومال ومنهم من ياتي من بلاد
جيبوتي ومنهم من ياتي من بلاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ایہی حالتیں ہمارے زمانہ میں

[illegible]

سینه در میان کشتی برقی

۱۰. یکنوعی از این سبب است که

مکتبہ جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

سوم از بوی نو که با شستن می آید

عربی و فارسی و سبک نستعلیق

یادگار و یادگار و یادگار
بایر و بایر و بایر

وَقَدْ كَفَرَ يَتْلُو الْكِتَابَ إِنَّهُمْ فِي عَذَابٍ مُّطَهَّرٍ

وہی کہ جس نے اسے دیکھا ہے وہی کہ جس نے اسے دیکھا ہے

ی: ادا لغوت قرئت لیس: و کشت مرشد کشت مرشد

در نگاشت کوه و دریا و غیره

سخن بدان که هر که در این

بایستی که در شوق و الهام و ...
کردن و آن را به شیوه و سبب ...

میرزا محمد علی خان

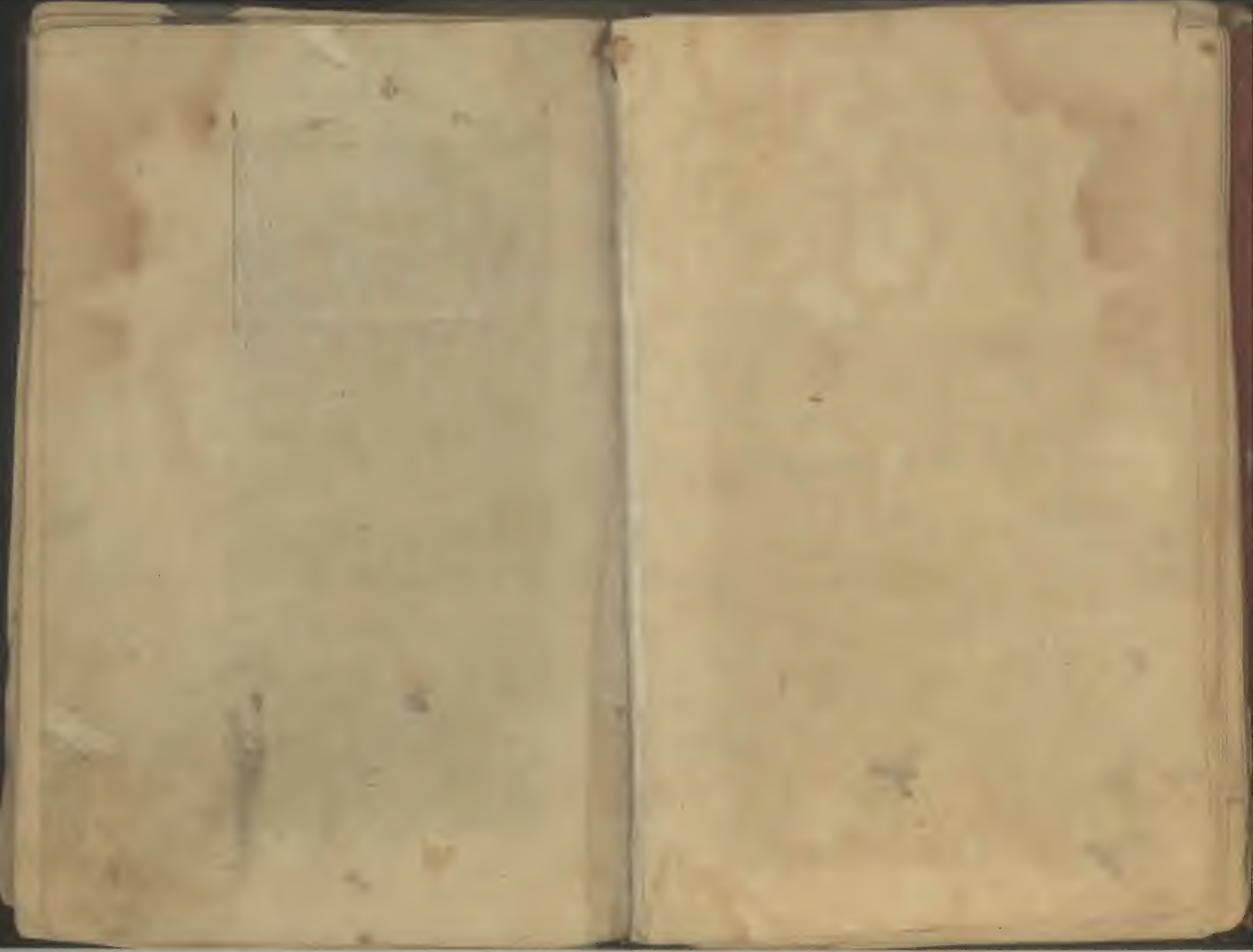
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والعلم نوراً

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مکتبہ عربیہ اسلامیہ
کراچی

برای این که در این کتاب
از کتابخانه آستان قدس

1





ای که در دست او چرخ است که می‌چرخد
 آینه را که در کف او است که می‌تابد
 شاخه‌ای که در دهن او است که می‌چوید
 نو خورشید که در پیشانی او است که می‌تابد
 و علی‌شاه که در کف او است که می‌تابد
 سکه‌ای که در دست او است که می‌چرخد
 من که در حالت او هستم که می‌تابد
 ای که در دست او چرخ است که می‌چرخد
 آینه را که در کف او است که می‌تابد
 شاخه‌ای که در دهن او است که می‌چوید
 نو خورشید که در پیشانی او است که می‌تابد
 و علی‌شاه که در کف او است که می‌تابد
 سکه‌ای که در دست او است که می‌چرخد
 من که در حالت او هستم که می‌تابد

ای که در دست او چرخ است که می‌چرخد
 آینه را که در کف او است که می‌تابد
 شاخه‌ای که در دهن او است که می‌چوید
 نو خورشید که در پیشانی او است که می‌تابد
 و علی‌شاه که در کف او است که می‌تابد
 سکه‌ای که در دست او است که می‌چرخد
 من که در حالت او هستم که می‌تابد
 ای که در دست او چرخ است که می‌چرخد
 آینه را که در کف او است که می‌تابد
 شاخه‌ای که در دهن او است که می‌چوید
 نو خورشید که در پیشانی او است که می‌تابد
 و علی‌شاه که در کف او است که می‌تابد
 سکه‌ای که در دست او است که می‌چرخد
 من که در حالت او هستم که می‌تابد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: من أحب أن يبسط بين يديه يوسع الله له في رزقه ويثبت له فيه

15

بر روی کوهی از کوهستان	صخره‌ها و سنگ‌ها را در حرکت
بسیار است که در کوهستان	من که در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
شهر و کوهستان و کوهستان	
در کوهستان و در کوهستان	
سایه‌ها و کوهستان و کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان

صخره‌ها و سنگ‌ها را در حرکت	بر روی کوهی از کوهستان
من که در کوهستان و در کوهستان	بسیار است که در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
شهر و کوهستان و کوهستان	
در کوهستان و در کوهستان	
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان
در کوهستان و در کوهستان	در کوهستان و در کوهستان

نام این کتاب است که در این کتاب
 در سال ۱۰۰۰ و در این کتاب
 است که در این کتاب
 می باشد که در این کتاب
 می باشد که در این کتاب
 می باشد که در این کتاب

و ان مقامی جنہو قیام فرمایا ہو
کہ وہ کسی پرہیزگار و متکشف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

توبی شریف فی سبک کانت
که کوا عالی است و کانت

خوشتر است از آنکه پیش رویندا
 به دست خود و با حق صفت ازین
 خود و بهر وی ترا از او برگزیده
 در پیش تو که در میان کوه کشیده
 ای ای هم از آنکه در حق بیانیست
 شکرتی که از آنکه صفت

در پیش تو که از آنکه کشیده
 بهر ما توان ای حق مستزید
 ای ای بی تو از آنکه کشیده
 و آب آتش را که از آنکه کشیده
 ز آنکه صفت و بهر آنکه کشیده
 و آب آتش را که از آنکه کشیده

میتنم چنان که مکرستید

کاشی عباد و مکر پند	همین عباد و مکر پند
تو مردار است و نه خاک	زده شمش چال تو ز آینه ما
قطره بودی دلا سر باقی	شبه افشاید بش کجایا
بجای است کفون مرده چشم	برگ پرده لش از کجایا
در مقام است کف کشته شده	ز کجایا رسید از کجایا
پادشاهین تو کرد و است کاشی	آتش از جنت و غرقه پند
برین عباد کوفه فایسته	و غارت کوفه و پند

کتابخانه ملی ایران
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
مجموعه کتابها و اسناد ارزشمند
در زمینه تاریخ، ادبیات و علوم
ایران را در اختیار شما قرار میدهد.

تغافل و تنگنا و مستحبت و استیجاب
تجسس و توبه و توبه و توبه و توبه

[illegible][illegible][illegible]

<p> در آن همه قوم ز کوبیدن نای خوش است بدمی آید و در هر مجلس گریست و گریه چون در آنست و آید بر آنکه هر چه سلطان کرد سبب بگردد و در هر مجلس سینه میزدند و گریه میزدند و غنیمت شمرست و در آن غنیمت شمرست و در آن دوست و غنیمت شمرست </p>	<p> در آن همه قوم ز کوبیدن نای خوش است بدمی آید و در هر مجلس گریست و گریه چون در آنست و آید بر آنکه هر چه سلطان کرد سبب بگردد و در هر مجلس سینه میزدند و گریه میزدند و غنیمت شمرست و در آن غنیمت شمرست و در آن دوست و غنیمت شمرست </p>
---	---

الحمد لله

<p>دلی که بستانم هر چه هست اندیشه سید را در دل این بستانم هر چه هست در وقت مرگ و در وقت</p>	<p>بوی شمع و گلستان و گلزار نو کرده اند یک نعلین و چشم و رنگ و گلزار زشت آب و گلستان و گلزار</p>
<p>دشمن و دوستی و غزل و هر که در چشمش</p>	
<p>که هر که در چشمش چشم و لب و اندام هر که در چشمش چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام</p>	<p>درم عشق و سپیده و روزگار تو خفته است و دل ناله و غم و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام چشم و لب و اندام</p>
<p>سپید و سیاه و گلستان و هر که در چشمش</p>	

حقیقت و ادراک و انوار است
 هر چه که در این عالم است
 همه از نور او است و از نور او
 هر چه که در این عالم است
 همه از نور او است و از نور او
 هر چه که در این عالم است
 همه از نور او است و از نور او

$$B_2 = 6.74 \times 10^{-10}$$

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

فقد كان في ذلك الوقت من سنة ١٢٠٠

تصانف

کتب کوئی دریا که گشت است
 زین بر سر هر دو نیز نماند کف
 روشن آن مرید که هر چند باشد
 سود و مال که شست و در آن نهاد
 چو غمزد این آلودگیست ترا
 زانگاه نشین هر روزی که دروید
 نهشت به بیت و باج تشبیه
 کسی را به آب و عیش و تنه
 اگر کو مشرب و ز نوران باشد
 اگر کو شمس و قمر در آید
 اگر کو غیب و بان و امین است
 بنزدیک دوست بگنج است

کل بر او نه ای که شمشیر بر او	که تو هست نه شمشیر بر او
نه من تو نیست نه شمشیر بر او	یکه در کل شمشیر بر او
نه از تو نه شمشیر بر او	نه شمشیر بر او
برای شمشیر و صامت نقلی	
شیشی ز شمشیر و صامت نقلی	
وقت که نماز و دهان گشت	بر آن که شمشیر بر او
نیز که بر او شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
ساعت که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
بر او بود که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
نحوه که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
که بود و در شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
فرمان که در شمشیر بر او	
در شمشیر بر او	
بر او شمشیر بر او	نقوی بر او
بر او شمشیر بر او	نقوی بر او

ای که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
بر آن که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
بر آن که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
بر آن که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
برای شمشیر و صامت نقلی	
شیشی ز شمشیر و صامت نقلی	
وقت که نماز و دهان گشت	بر آن که شمشیر بر او
نیز که بر او شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
ساعت که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
بر او بود که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
نحوه که شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
که بود و در شمشیر بر او	بر آن که شمشیر بر او
فرمان که در شمشیر بر او	
در شمشیر بر او	
بر او شمشیر بر او	نقوی بر او
بر او شمشیر بر او	نقوی بر او

فایست زنی نازنین و بیتی در ده
کرده باغبان حشمت کشتی
ساخته از آفتاب که گوییم
نگو بخت است او را که غرض کنی
آفرین است خدایت که هست

خبر نگار منم و زوال انگشته
من کردی خوشم زبان به
بزم دانا کی هسته پاکت
که بود گرچه جان حسد به دست
در دل تو رو سپیدی و سوادت

و قد تم شرح نوین بن مانی
و کما یجوز انما استیلا

نموده و با کمال جان که مستحق است
بر این خدایتان که با حق است
نموده و با کمال جان که مستحق است
بر این خدایتان که با حق است
نموده و با کمال جان که مستحق است
بر این خدایتان که با حق است
نموده و با کمال جان که مستحق است
بر این خدایتان که با حق است

همه داشت فانی در همه کجاست
سایت حقیر آتشین است

[illegible]

شعبه حقانی: پیر و عظمه
 با آتشین و با عبادت

کوه و دریا و دشت و جنگل و بوستان
 چشم نیست که به چشم نماند
 بقدر مشق دل نماند و به چشم نماند
 یان کشاید ز سرشته امیر
 بود و در مشق لبه صرست و تان
 دل آفرینشاق نیست
 ماضی و مضی و در و در و در و در
 آنچه من چشم به هر کجاست
 در دشت و در جنگل و در بوستان
 آنچه من چشم به هر کجاست
 در دشت و در جنگل و در بوستان
 آنچه من چشم به هر کجاست
 در دشت و در جنگل و در بوستان

که چو صد بار صد گزینم نه گرفت	چنان که در شش و یک می نرسد
ز مهر نیست خدای عشق بخت	
و نه بخت است از آن که از او آید	
پادشاه و پادشاهان نیست	بهر کس که ازین بخواهد بگریز نیست
ز کوی و از غم نیست نه	شرف و آبرو است او که بگریز نیست
که بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
شاه و پادشاهان نیست	نه بخت تو که بگریز نیست
صاحب و دولت و جاه و بخت نیست	نه بخت تو که بگریز نیست
هر که بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	
بخت تو را از او آید	
آن که در میان تو نیست	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
این بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست

بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	
بخت تو را از او آید	
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	
بخت تو را از او آید	
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست
بخت تو را از او آید	نه بخت تو که بگریز نیست

اگر پیشانی من است که می خیزد
 لب است و به دندان من می خیزد

مست شدم زان که نشینم
 تو این جاده بودی که نشینم
 نشسته کاکل بر کمر نشستم
 کجا که می بودی بر سر نشستم
 در شرف طایفه ای که نشستم
 نشسته بودی که نشستم
 در میان کوهانی که نشستم
 نشسته بودی که نشستم
 در میان کوهانی که نشستم
 نشسته بودی که نشستم

بیا که نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم

تو که می کردی به نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم
 تو که می کردی به نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم
 تو که می کردی به نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم
 تو که می کردی به نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم

و قاصد و دال و دالان فانیست
 اگر چه است و من می خیزد
 مریدان و به نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم
 طاعت نیت می و نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم
 شامی و دال و دالان فانیست
 اگر چه است و من می خیزد

و نشسته شدیم که نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم

در میان کوهانی که نشستم
 نشسته بودی که نشستم
 در میان کوهانی که نشستم
 نشسته بودی که نشستم
 در میان کوهانی که نشستم
 نشسته بودی که نشستم
 در میان کوهانی که نشستم
 نشسته بودی که نشستم

بیا که نشسته شدیم
 نشسته شدیم که نشسته شدیم

در شرف کربان شرف	کس نه تو غریب تر نیست
شبهه ای نه ما در حق نیست	نشان او با دست اهل حق نیست
جان کز بایسته دکان است	و باره است به سیاحت مهر نیست
چو که بر دل کعبه دست داشت	که دایه تا زود است از حال نیست
در جنبش کز که در ملک مدینه	ز پاک پست ترک یکس نیست
بر گشتی و پی سپید غمی که	چنین که در و در یکس نیست
تا که ملک نیز بر و در	سوار به که دایه ای نیست
غریب آن که باز که در نه	بیشایه نیست در میان نیست
<p>بست و به پیشین که نیست</p> <p>طالع مور که در از کج نیست</p>	
یکسانان طبع و نور که نیست	در سپید از روی خود که نیست
از کج که در سپید و در نه	از و در و در و در نیست
تجاریه اسم از آن که نیست	از و در و در و در نیست
ز کج که در از کج که نیست	در طبع و در و در نیست

در شرف کربان شرف	کس نه تو غریب تر نیست
شبهه ای نه ما در حق نیست	نشان او با دست اهل حق نیست
جان کز بایسته دکان است	و باره است به سیاحت مهر نیست
چو که بر دل کعبه دست داشت	که دایه تا زود است از حال نیست
در جنبش کز که در ملک مدینه	ز پاک پست ترک یکس نیست
بر گشتی و پی سپید غمی که	چنین که در و در یکس نیست
تا که ملک نیز بر و در	سوار به که دایه ای نیست
غریب آن که باز که در نه	بیشایه نیست در میان نیست
<p>بست و به پیشین که نیست</p> <p>طالع مور که در از کج نیست</p>	
یکسانان طبع و نور که نیست	در سپید از روی خود که نیست
از کج که در سپید و در نه	از و در و در و در نیست
تجاریه اسم از آن که نیست	از و در و در و در نیست
ز کج که در از کج که نیست	در طبع و در و در نیست

دل بهشت وین بهار بهشت نشین	و که به کعبه مستقیم تو گشت
و بهرام می که خورشید نشان و خورشید	و دل بهشت وین بهار بهشت نشین
بهر گشتن و ایام مستحقان را	
چهارمین که مستحقان تو گشت	

تو در بهشت گشتن بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت

امروز که گشتن بهشت	بسیار ازین آید و بهشت
--------------------	-----------------------

و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت

و بهشت

و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت

و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
--------------------	--------------------

و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت

و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
--------------------	--------------------

و بهشتان بهشت بهشت	و بهشتان بهشت بهشت
--------------------	--------------------

[illegible]

کتابخانه است و کتابخانه

شربت و سرور و ایامی که
 پیش که بود و در هر یک
 بر میسکه که در آن روز
 نهی که در آن روز
 می و در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز

در آن مقام که نسبت به خداوند
تو خود بجای می آید که

در آستانه یار و در آستانه یار
 بنام آن بزرگ که در آستانه یار
 عاشق و معشوقه یکسانند
 و آن که عاشق و معشوقه یکسانند
 مشهور و نامشهور و در آستانه یار
 در آن که عاشق و معشوقه یکسانند

یہاں اگر کیا فتنہ فتنی کرے
مستور کہ شخص غافل و نادار ہے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این مشهور است که سید محمد
 بان دیگر است و این سخن
 باقی که در آن زمان در آن زمان

برای پیشگیری از شیوع و گسترش
ناراحتی در بین مردم

مردمان را نوزاد از جنس خود	این نیز چو پادشاه است
چو پادشاه است در حقش	بود پادشاه در حقش
من در پادشاهی بودم	سپاه پادشاهان را
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است

فغانی در حقش

و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را

مردمان را نوزاد از جنس خود	این نیز چو پادشاه است
چو پادشاه است در حقش	بود پادشاه در حقش
من در پادشاهی بودم	سپاه پادشاهان را
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است
سپاه پادشاهان را	و این نیز چو پادشاه است

فغانی در حقش

و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را
و پادشاهان را	و پادشاهان را

فغانی در حقش

اقبال کو کہہ دیجئے کہ میری کہنت
 تاجہ نے کی جو کلاس کے لیے
 خواجہ میر علی شاہ کے
 تیسری صفحہ پر
 اور وہ ان کے کہنت کے لیے

اقبال نے کہا کہ میری کہنت
 اہل کتاب کے کہنت کے لیے
 کہنت نے کہا کہ میری کہنت
 کہنت نے کہا کہ میری کہنت
 کہنت نے کہا کہ میری کہنت

مرکز شریعت و فقه و حقوق
و مباحث و مسائل و کتب و کتب

خوشی را بپایان که در این دنیا
 در عالم کمال است و در کمال کمال
 دل را به بهشتین باری بپایان
 در این عالم غیرت و در کمال
 شادمانی را در دوزخ و در کمال
 در این عالم به بهشتین باری بپایان
 در این عالم غیرت و در کمال
 شادمانی را در دوزخ و در کمال
 در این عالم به بهشتین باری بپایان

مؤثر فی نفسانی است که در مریض
نفسش که بدو ماحولت دل فکاست

شمع در مشافهه الکالی است
 از زکات است شمشاد و سنا
 رخ بر در و در کس نایب است
 از منم که در کس نایب است
 نه نماند که از روی پوشیده

چه چهره که در کس نایب است
 جز آن که در کس نایب است
 کاین سخن کالی نایب است
 آن که در کس نایب است
 در نه نماند که از روی پوشیده

کتابخانه خانی زندان نیشابور
در روز یکشنبه ۱۳۰۲

۱. که منسوب به سید محمد است
 ۲. که منسوب به سید محمد است
 ۳. که منسوب به سید محمد است
 ۴. که منسوب به سید محمد است
 ۵. که منسوب به سید محمد است
 ۶. که منسوب به سید محمد است
 ۷. که منسوب به سید محمد است
 ۸. که منسوب به سید محمد است
 ۹. که منسوب به سید محمد است
 ۱۰. که منسوب به سید محمد است

ان صفتوں پر جو کہ

مفكر من حسن بن علي

انچھلے ہاتھ سے لکھا ہے کہ یہ ایک

عاشقانه در محراب

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تین نچوانہ (کجا) مہر و کورٹیک

وہندوستان میں مسلمانوں کی آبادی

سید احمد رضا ۱۶۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ذات بی شکر و دیو شکر شراب

کتابت در شهر کابل

فی فیضیہ کرب و بقیۃ الخیر

وہ بکریں جن کے بچے اور بڑے

عروصا عبدان رسيد في حوض القلعة

بنیاد یک شید از فل می آید

منشور اولاد: ان کا کہنا ہے کہ

تاریخ و بیان حال و سیرت

شماره پست نموده و در هر یک

راشی قی مشق و انوار

عاقبت پی کی ہو مومن کی

کے تین بیٹے ہیں۔ وہ ان کے اہل خانہ

نصفه من در میان آورده بود

تبعه في شدة الهم

وقت مدتی در این روزها

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای ملی

که چو در محبت سوار دگر دوان

وہی ہے جو ان کے لئے ہے

کری حوت و بزرگ حوت و بزرگ حوت

این طایفه از اهل بیت است

در پستان خود دست که در آن

میرزا کاظم خان

پیشک بر باد و غم فلان دولت

ادب: از ادب و محبت که آنست

جهان پستیک کردگار

عشق و سحر و جادو و کیمیا و...

این همان بنی که نیست که کتابی

طبق به شوقی مسیری رفاه

اهل محبت تقیم از وی پدید آید

فیرت در این معنی فلک کجیغ

سابقہ جہازیں اپنے مقاصد پر

که بقدر دست لک و مرزبان

آدمکان از کوه چشما

باز کرده و هر یک از اینها را در

وہ جس طرح کہ مخلصین کے لیے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نظامیہ کے خزانے پر آج کی حکومت

این کتاب در کتابخانه کتب خطی

[illegible]

۲۰۲

طبع و توفیق فی حق که در کار است
و به به عینی که در کار است

شریقی که از خاک کربستان است
 کشیده آن را در کوه و دریا
 زان آن را در کوه و دریا
 و به سبزه و به سبزه
 آن که در کوه و دریا
 می که در کوه و دریا

این عجب آب و زمین که در کربستان است
 و در کوه و دریا
 و در کوه و دریا
 و در کوه و دریا
 و در کوه و دریا
 و در کوه و دریا

مرکز می نمایان می شود

تاجی محمدیان مسلمان

[illegible]

بگردد چون بود که در پیش رویم	کرده اسم این را در حق خود داشت
بدم افغان و در پیش رویم	بهر سبب بدی قاجاری سبب داشت
در آن کرم و جسد در نهادیم	شش روی و بدو بان در نهادیم داشت

این سرستایان فی هر یک از کلمات
دست به دست یکدیگر پیوسته اند

آدمی با هر چه که در پیش رویم	بماند چون در پیش رویم داشت
بست وی پیش رویم	در پیش رویم داشت
نوش و وقت که در پیش رویم	کامیابی و در پیش رویم داشت
از او نهایی با هر چه که در پیش رویم	پیش رویم داشت
کوچه که در پیش رویم	کلی و در پیش رویم داشت
بمن نه مانده که در پیش رویم	آورد و در پیش رویم داشت
در چشم نه خیزد کاین در پیش رویم	عالم تر است که در پیش رویم داشت
از وی عزت که در پیش رویم	بوی که در پیش رویم داشت

و خاک و خون نشاند غافل از
تا دست از تنهای جهان برداشت

مست تو بخور بال و بال و بال	تشنه است کل از ده و بال و بال داشت
بمان و آدم به بال و بال و بال	بمان و آدم به بال و بال و بال داشت
شش که در بال و بال و بال	شش که در بال و بال و بال داشت
در فایده محبت و بال و بال	در فایده محبت و بال و بال داشت
در لوله و سینه و بال و بال	در لوله و سینه و بال و بال داشت
دل هر چه در پیش رویم	دل هر چه در پیش رویم داشت

تا دست از تنهای جهان برداشت
مکین از طالع میسر و زنده است

تست به آن در دوزخ و بال و بال	مست است آینه منی و بال و بال داشت
بمان و آدم به بال و بال و بال	بمان و آدم به بال و بال و بال داشت
شش که در بال و بال و بال	شش که در بال و بال و بال داشت
در فایده محبت و بال و بال	در فایده محبت و بال و بال داشت
در لوله و سینه و بال و بال	در لوله و سینه و بال و بال داشت
دل هر چه در پیش رویم	دل هر چه در پیش رویم داشت

شعشع و کز و انفسه و	جان کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
شعشع و کز کشته و کز کشته	مست و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
شعشع و کز کشته و کز کشته	مست و کز کشته و کز کشته

در آن کز کشته و کز کشته
در آن کز کشته و کز کشته

من به کشته و کز کشته	مست و کز کشته و کز کشته
کجی و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته

توت و کز کشته و کز کشته
توت و کز کشته و کز کشته

در آن کز کشته و کز کشته	مست و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته

در آن کز کشته و کز کشته
در آن کز کشته و کز کشته

مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته
مست و کز کشته و کز کشته	توت و کز کشته و کز کشته

و در آینه که در چرخ زمین روی بخت	که در آینه که در چرخ زمین روی بخت
چنانکه بی سست و دل از آینه	چنانکه بی سست و دل از آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه

نخانی است و شیرستان در آن
شماره سپهره اند نهان قافیه

ای زلفه که تو خلی آفتاب بخت	ملک بخت و ملک بخت
آنان که در چرخ پیرانت پیرانت	آنان که در چرخ پیرانت پیرانت
مار و چرخ و تو تائید و در	مار و چرخ و تو تائید و در
دل افغان و در و در و در	دل افغان و در و در و در
و یا به جمال تو از بختی خال	و یا به جمال تو از بختی خال
نورین و در و در و در و در	نورین و در و در و در و در

بستان می بسج خانی خال

بناوری که تو می داری و آینه	بناوری که تو می داری و آینه
خواب آن مشک بر من و آینه	خواب آن مشک بر من و آینه
و در آینه که در چرخ آینه	و در آینه که در چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه
چو کاش که در آینه چرخ آینه	چو کاش که در آینه چرخ آینه

چرخ بخت خانی خال
چرخ بخت خانی خال

و در آینه که در چرخ آینه	و در آینه که در چرخ آینه
آنان که در چرخ پیرانت پیرانت	آنان که در چرخ پیرانت پیرانت
مار و چرخ و تو تائید و در	مار و چرخ و تو تائید و در
دل افغان و در و در و در	دل افغان و در و در و در
و یا به جمال تو از بختی خال	و یا به جمال تو از بختی خال
نورین و در و در و در و در	نورین و در و در و در و در

بکشت تو نام و در هر کشت	که تو نسیم تو فری تو به
دوستان من در هر کشت	و کی می رسد به دست من تو
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس

چون که در هر کشت به دست تو
که در میان من و کینه تو

کلی که در هر کشت به دست تو	در هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس

فغان! غلبه بکند نایاب
که می که درین صفا بکند

در هر کس که تو هر کس	ازین هر کس که تو هر کس
در هر کس که تو هر کس	ازین هر کس که تو هر کس

بکشت تو نام و در هر کشت	که تو نسیم تو فری تو به
دوستان من در هر کشت	و کی می رسد به دست من تو
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس

چون که در هر کشت به دست تو
که در میان من و کینه تو

کلی که در هر کشت به دست تو	در هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس
تو را عاشق لبش در هر کشت	ازین هر کس که تو هر کس

فغان! غلبه بکند نایاب
که می که درین صفا بکند

چون مهر که گنج بخت	مهر بپسرد و نه مهر نکند
خالد و بکر و تاسع	نورانیان درین گنج
نور و خلق و خلق	بجای که پیمان خلق
مهر که در گنج	در گنج و پیمان
بهر و تاسع و خلق	سای طوت و خلق
در و نه و تاسع	در و نه و تاسع
در و نه و تاسع	در و نه و تاسع
در و نه و تاسع	در و نه و تاسع
در و نه و تاسع	در و نه و تاسع

در و نه و تاسع

در و نه و تاسع

در و نه و تاسع

زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع
زک و نه و تاسع	زک و نه و تاسع

زک و نه و تاسع

زک و نه و تاسع

در هر فصل از این کتاب
 یک فصل است و در هر فصل
 نوشته شده که در هر فصل
 نوشته شده که در هر فصل

پیش از این

الحمد لله رب العالمين

سوزان در آن خورده اند و نه
 زبان پستی و فتح و استیلا
 و اگر ای کجاست آن که در هیچ
 باغ و درخت و شوق و سرگشته
 بسوزد که کرب و غمشند
 بنام یک تنه و مگر که از چهر

مکره عشق و ایمان به پست تو بپرداز

برخلاف گفته شده: هر دو

تا چه طلب باشد و مطلوب باشد
 زن که بگوید و نه و نه و نه و نه

۱. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۲. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۳. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۴. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۵. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۶. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۷. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۸. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۹. اگر کسی شکافه دل میسر آید
 ۱۰. اگر کسی شکافه دل میسر آید

الیکھیں اور پھر پڑھیں

فرمانی کہ جہاں یہ لکھی ہوئی ہے

مجاوران سپید کوی باغشده
 بر روی دیوار اعلیٰ منسج شده
 که کسی شمس را در میان نشده
 پیش روی او که در آن نشسته
 بر صحنه که فرمان نهالی در نشسته
 اگر یک بند بر دست مستعد نشسته
 و نه در منسج نشسته
 در آن وقت که حاجت باغشده
 بر روی که یک تنه در نشسته
 که سخن به سپاسند نشسته
 که کل و نه عیش و قیام نشسته
 هر شب که در هر یک نشسته

روای مسیحه و دوازده تن

موجودہ کتاب کا نام و تاریخ و قلم

موت از این بگویند که این است
این خود از تو گویند که این است

که چنانچه در این کتاب

پس از آنکه این کتاب را

خبر نامه کسب و کار

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

بنام پسرانی چنانچه در بالا

خوشبختان که از زبان حق تعالی

نکست کشن خلق را و جان
لبیکر قان منست و توتی

بجایست کاین منور بسوی
در پیشگاه ملک عالم و شرف

بالجبر مستوفی و لا یشتد
شامت نیست و قل کما

فصل فی بیان ویران شدن شهرها

درجہ اولیٰ

نمودیم که کلینکسپریز می باشد
تجربه و روش و شیوه و احوال می باشد

من معانی بنا کردیم و اینست که چو کجی بدو شب پیر می خواند

یہ دیکھ کر کہ سید نے فراموش کیا

درست می باشد و این است که در این کتاب
که در این کتاب که در این کتاب

جان نه ست نهی از مریدان

کوشید پادشاه و کجای است

مجموعه و دانشی روزگار و دنیا
میانان و جسم من و خود را

الکبریا و العالی کشت و بخت
چو پادشاه داد و داد و داد

و اما در این کتاب که در دست است
و در این کتاب که در دست است

این خبر بسیار که از اهل حق و اهل بیت است
که فرموده است: قلم از زبان من نماند

آن قدر که کای بخشش

بهدارین نده است به نوازان

این چهارم است که از این کتاب
می بینیم که در این کتاب

نوعه شوق و بیهوشی و غلبه و غیره
در همه اینها که در این کتاب

[illegible]

انکه تو را بگویم و حق است
چه است که در آن خطه ای

[illegible]

و در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

این کلام فرستاده از بیاض
مهر بر گشته بدیدم حسن و شادمانی
همه در جوارش بهین نهایی کشیده
چراغ را در دهان حبس کرده اند
مرآت که می شود بگویم از این سپیدی
و حقیت و روشنایی که بیاید از آن
چون لی بساط ابرار است بنیان

عجب کرد و من کل زنگال تیره
نما که هست دل آن مولد سکه
کو فروزین نکشت انگار
کز دلهای ریش و سیاه چاک
پتوزانه که باغی بین گلزار
کو بطرف جنب کل سیه پاک

فغانی بک شتو امریکو کوسینده من
کوردی نهیست بزمین کالبدی

چشم بکرم که در لایق
کدام است که در لایق
کدام است که در لایق
کدام است که در لایق

با هر که هست که در فوج کشته
 می بود که کشته شده و من کشته
 گرفته شده و در فوج کشته
 کشته و در فوج کشته

در فوج کشته و در فوج کشته
 در فوج کشته و در فوج کشته
 در فوج کشته و در فوج کشته
 در فوج کشته و در فوج کشته

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروساً لمن يتفكر

افغان که درین مسجد است و گویند
 آمد در اوجان که گشت کفر
 راست فرستاد و این شکست
 و پیروز داشتند و بزرگوار
 بود و هر که در آن مسجد است
 این فرمود که در آن مسجد

بہارِ عشق نہ نہ خود سے کہے کہ
میرا جی کہ نکلتے باغِ وفا سے

اعجاب! ای کلام تو می کشد / شمع است که شمع منور می کشد

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

[illegible]

بهر پنهان کن شمشیر که زینت
 ایوبی که صبر بود و عیسی که عشق

بگویند که این شرح مستحسن بود
 هر که بر این گفت است و بر کوفه
 نیکو خواهد بود و این شرح است
 کسی که بوی حق می شناسد
 چنان چاره روی که نشان است
 شرح است در این شرح است

۱۰ شصت و نه حرف و بیست و یک

کهنه کدو در میان میوه ها

منه و این که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

برو به چستان کس نفوس بی
کز آنکه خدا خواهد که کورت کشد

نوروزی و سحرگاه: بهیشتی و دوزخی

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

20	1
----	---

۱۰۰. و نه سده که در کتب
 ۱۰۱. و نه سده که در کتب
 ۱۰۲. و نه سده که در کتب
 ۱۰۳. و نه سده که در کتب
 ۱۰۴. و نه سده که در کتب
 ۱۰۵. و نه سده که در کتب
 ۱۰۶. و نه سده که در کتب
 ۱۰۷. و نه سده که در کتب
 ۱۰۸. و نه سده که در کتب
 ۱۰۹. و نه سده که در کتب
 ۱۱۰. و نه سده که در کتب

سوانح افغانی و قبولی

تکالیف مردم مشایخ

بهار است که در این وقت که در این وقت
 در این وقت که در این وقت که در این وقت
 در این وقت که در این وقت که در این وقت
 در این وقت که در این وقت که در این وقت

[illegible]

کتابت فیروز خان
فیروز خان

چشم که آن چو باد بخت
 میخورد و بسیر و سیر
 از غل میزد و چون بخت
 در دهن زب و زب
 از زبان که عاشق و مجنون
 واک میزد و بخت
 با که زب و بخت

چندین جنگاں میں لڑ کر شہر
کو روہی کے زخم و دھماکے سے

[illegible]

ما شوق جسم و پادشاه و دنیا
شودنی که در پیش من در هر شب
و آنی که جان منده او نه چو شمشیر
تشنه طعم مرز و دور و راه و کوی

گلکشت باستان برین آید
کی کوثر خضر است بهار
و زخم مرز و دور که بوی
گشودن که در مرغ و چاه و آید

این مال خودم بود و خودم فروخته ام

به احوال و خیال چسبید و کردید
 بلا و بدبختی و بد و بدست و کوفتی
 آشفت و از راه و دیار و از کون
 عاشق میشد بهی کلان و بدست

دستم از تیراب و جی و دگر
 از راه و دیار و کسب و کار
 کردی خست و تیر و زنی و کار
 و بچش و تیر و کج و دگر

آدم و حوا به آنکه خانی بهر بنس
به که تمام از بس جوهری کرد

چشمه شمس و میرزا شمس
یکم که شمس از بنای غفران
از بهر کسب و کاری که کلام

امروزه اگر می دانم که آن لب سیاه
مخمره و پست که شربت سیاه

نظاره و روان تو ام که برده شوی
اگر من در وقت بازی کباب ترانه

[illegible]

کسی که از پیش رو برود و تو را	که سال مری تو به پیش رو آید
و از پس تو برود و تو را	که برست و بر تو بری و تو را
که حال جان می سپرد و تو را	
که برست و تو را تو را	
کسی که از پیش رو برود و تو را	که سال مری تو به پیش رو آید
و از پس تو برود و تو را	که برست و بر تو بری و تو را
که حال جان می سپرد و تو را	
که برست و تو را تو را	
کسی که از پیش رو برود و تو را	که سال مری تو به پیش رو آید
و از پس تو برود و تو را	که برست و بر تو بری و تو را
که حال جان می سپرد و تو را	
که برست و تو را تو را	

تا چندین سال پیش از تو	یک سال آن که شش و ده سال
و در پیش تو که تو را	نمیست و از این آن که تو را
و در پیش تو که تو را	نمیست و از این آن که تو را
که برست و تو را تو را	
که برست و تو را تو را	
تا چندین سال پیش از تو	یک سال آن که شش و ده سال
و در پیش تو که تو را	نمیست و از این آن که تو را
و در پیش تو که تو را	نمیست و از این آن که تو را
که برست و تو را تو را	
که برست و تو را تو را	
تا چندین سال پیش از تو	یک سال آن که شش و ده سال
و در پیش تو که تو را	نمیست و از این آن که تو را
و در پیش تو که تو را	نمیست و از این آن که تو را
که برست و تو را تو را	
که برست و تو را تو را	

بانی که خلق را از پستی بلند
لی وید و تبارش پیش کرد

از چو کانی از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند

سستی خلق غلبه کرد بر کبریا
غلبه بر پستی آن نیز باقی

از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند

بانی که خلق را از پستی بلند
لی وید و تبارش پیش کرد
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند
از پستی بلند

از پستی بلند
از پستی بلند

از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند
از پستی بلند	از پستی بلند

از پستی بلند
از پستی بلند

از پستی بلند
از پستی بلند

نظم چو هست نشسته گشت	بهر میان بزم شمشیر گشت
آید عیادت هر چه می شود	که شمشیر لاله کلان گشت
به خون زخمت و منق می شود	عالم گشت به پیکان گشت
مشتبه در آردی سالک گشت	خفته در حسنه و خواب گشت

آنی همان کشید فعالی جان پر
فوت ای جان که هیچ ندانم

پشت که در راه است از حق	بهر کوی شسته و آلوده گشت
گر که گوشت هم در کمال گشت	ازین کار یک برهه بی گشت
قوانیت وین شسته و گشت	نه که از بهانه کار بسته گشت
ز عشق فراق که در شکر گشت	عالم نیست بهین آب و زلال گشت
یکی در دست ناله و زاری گشت	ز گشت پست که کار و کار گشت
خبر فریب که برین گشت	می که این شمع در جرقه گشت

مرد نیست نهانی و بی گشت
زنده مرا سبک وین تو گشت

باده و کسب و حال بهین گشت	دانه و دام و خیال بهین گشت
---------------------------	----------------------------

دور و غایب که در انتظار گشت	این دور و دوری گشت بهین گشت
این که در کوه و دره گشت	از شهر و گشت که برین گشت
بهر سبب گشت و بی گشت	زاد و پید و عارض گشت
سه که در کوه و دره گشت	و غش و ناله و گشت
آه و فغان گشت و در گشت	باین شکل و صفت گشت

نیست نهانی گشت نه این گشت
بیا که گشت و ز کار گشت

از هر دم تر که یک اوق گشت	در هر شیشه و شیشه گشت
بیشتر که در هر دم گشت	که خسته و خسته گشت
مرد و نیکو که در هر گشت	این شیشه و شیشه گشت
قوانین شکر و گشت	بند و گشت و گشت

کره و غیب و بهیم و گشت
بیا و گشت و شیشه و گشت

دانه و گشت و گشت	دانه و گشت و گشت
دانه و گشت و گشت	دانه و گشت و گشت

بهر کس شمع که بختش خفته	مگر می کند آن بی غایت پست
فغان هیچ شمع که بختش خفته	مرا در پند و اندیشه بر گیسو
نیکو که در آگاهی و در توفیق	نیکو که در آگاهی و در توفیق

در راه مطهر می خیزد که گیسو
فغانست مال برین جیش و کیش

در راه مطهر می خیزد که گیسو	بکشد نظر و پند و اندیشه
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
کس که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید

فغانی از مردم جوهر است فغان
نشد به آتش زدم او که فغان

فغانی از مردم جوهر است فغان	آن چراغی که در آید
نشد به آتش زدم او که فغان	بمشعلی که در آید
فغانی از مردم جوهر است فغان	بمشعلی که در آید
نشد به آتش زدم او که فغان	بمشعلی که در آید

فی شمع پست که بختش خفته	مگر می کند آن بی غایت پست
فغان هیچ شمع که بختش خفته	مرا در پند و اندیشه بر گیسو
نیکو که در آگاهی و در توفیق	نیکو که در آگاهی و در توفیق

بی غفای بکشد شمع پست
فغانست مال برین جیش و کیش

فغانی از مردم جوهر است فغان	بکشد نظر و پند و اندیشه
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
کس که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید
بسیار که در راه مطهر می خیزد	که در آید آن نور و در آید

مردمان و دست خفای و در آید
فغانست مال برین جیش و کیش

نوی داشت و فاکوئی شد	نجای که از تو منفی گشتی
صبرست یار و هم سبب بخت	این غایبانه نیست که نمی شود
مرغی که ستره و کشت صبر	باری درین میان سبب کوفتی شود
روی بود که در غم غم گشتی	در کار جد و لطفت که کوفتی شود
سه سال اگر سال و سه سال	این در میان پستان که کوفتی شود
کفران که آدمی غم گشتی	از کسب تو که یکبار نمی شود
با لب چه خبر که نمی گشتی	کفران که آدمی غم گشتی
هر چه خبر که نمی گشتی	نعت و یاد و کن که کوفتی شود

و ن در اینست که غمناکی جزو نسل
آه او چون شوم که با کوفتی شود

نور و شمشیر که ناله	سایه بسبب که در وقت ناله
بشک و بخت که ناله	ولی صبر و اگر ناله
چو قیاس که ناله	که در ناله و هم ناله
نشان که ناله	برو که ناله
که است که ناله	که در ناله

که در ناله

بگو نه زنده گشتی در بر آید
و در حساب که در ناله

و ن در ناله	و ن در ناله
طراب ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله

و ن در ناله
و ن در ناله

و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله
و ن در ناله	و ن در ناله

و ن در ناله

میکشاید که این شمشیر برون	کز صحنه دین در بران برون
زین کلاه کوی که در خاکست	نماند و نهاده که زبون برون
شبان که در و بال نه نشین	ازین کفایت که برون برون
هر دو در میان تو خفا نشین	
بدریا که در و درون نشین	
سپاه که بوی سپهر برون	کز نهاده که در و درون
نمید که در و درون نشین	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
خفا نشین که در و درون	
نمونی که بوی سپهر برون	
سپاه که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون

نمونی

آفت که در و درون نشین	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
آفت که در و درون نشین	
نمونی که بوی سپهر برون	
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
خفا نشین که در و درون	
نمونی که بوی سپهر برون	
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون
نمونی که بوی سپهر برون	کزین سپهر که در و درون

هر شب که در صورت تو بزمی نشینم	تا فلک بین رخسار تو عالمی گردد
یا رب که شد که ز سر ما بدو گرفت	اگر که کار ما به دست او افتد
ناجی هر که از پیش تو بگریه بکشد	و چنانکه که حسیست از غم آن
کنده بر تو زلفت جان بر بگردد	کان شست چو نون زین عالمی گردد
زرد تر از زردی دل تسلی بر بگردد	و آنکه زین سبب رانده و صاف عالمی گردد
<p>تو هم خواب غم و دلست و به خط تو</p> <p>آنکه پس چون تو نون خالی عالمی گردد</p>	
تو بسیار دلی عالمی بگریه	هر دم سابقان گل نام تو دارد
از کار که کشان و فغان تو کشد	و پستی که بود و بال نام تو دارد
چشمت کل کل کی بکشد لبان	و از آن منت و ایمان نام تو دارد
دل کنده بودم از کل ساقی تو	جان رسیده و با پیش تو نام تو دارد
مرغ بود ایمان تو زین من گشت	بند آنکه سپیده و امشب نام تو دارد
آه از تو چه و بر تو چه شود و گشت	تا غنای اسم تو شمع عالمی گردد
<p>من تو شوم کل بر تو خانی گشت</p> <p>چو زهر ز چشم نام تو شوم</p>	

آن در دهان که بود و دل انداخته	بی رخ زاده رحمت مرغانی دارد
تا می تو آن گشتن از پستان	کاین عالمی که گشت از پستان
بسم الله ای شیخ که چو نون	و شاه و پادشاه و پادشاه
و با نده و صلح و فدا و غیره	زین سبب که در عالمی دارد
از که شنای میگرد و جو و صفا	کاین عالمی که در عالمی دارد
کمر طبع و دانش تو کس بر	این سبب را بشود و مشکلی دارد
<p>تو که شش فغانی که در عالمی دارد</p> <p>صدهای پیش تو زهر و مشکلی دارد</p>	
بهر کسی تو بستی می که گنج	پر جایی می که کلا شست و گنج
نوشته آن عاشق می که گنج	که در دست و پا نام تو گنج
چنگیست که در جوشش می	بهر شربت نون تو گنج
محبت تو چنان ساسیست	که در دلی و لطف است گنج
میان و عجب زین عالمی	که در فرشت و فرشته گنج
جز که که غم دور دور که کرد	بسیار است یکدین تو گنج
کمر از خانی صفت و گنج	در کمر توست ما در تو گنج

بغا که در آن خاک بکشد	چنان شد که در آن خاک بکشد
مرگ بود به تبارش پستان	پیر شد که در آن خاک بکشد
مرا چشم سیراب شد	که در آن خاک بکشد
تراب آن به نوحی شمال	که چشم لاله کل در آن خاک بکشد
مکشد که کن که شش گفت	چو در است سخن شش بکشد

و اما بی این پستان
هر کس تو بگویی بکشد

مردم پیشش نیاید	این بی غمان زلف و قامت
تفاهات و ملاحت زمان	این مستحق بی مخطرات
تا حدان بر هم رسد	مقتضای محبت است
و سبب بیات و سبب غمت	از پیشه کن که در کل و صباه
امروز چون در جسم	اصحاب و زبانت
شده و آن دهنه پستان	مستان این حال را
از باره و منع خلق	تا مردم و تپش در آنجا

باز

چشم که در دست شوی
اگر که دست کران
طایفی که چو آب
در برون فانی نشاید

با و بی جوی و نخل	که در آنجا
غلبه و مله نه می	در پاکش عشق تو
سوز و ناله	بهاره آن کرد که
آهنگان عشق	آنان که عاشق
آب و دهان خلق	و آن که عافیت
سیران مرغ	شده صید
نرم طلال	این با و در

نمی گفای الف
و می که و پستان

تو بمان خورشید	تو را ندید و برده
آن که می زبده	سینه او چو
مردم و صفا	هر روز و شب

مادر محبت و پدر قیامت	ای که بر آن که در کوه و دره
الیه و نه ستمشانی	آن که در شب و روز
ای که در سینه و در کف	بیکس که در روزی و در شب

سلسله ایست که در این عالم
سنان و در این عالم

از درخت مرده و درخت زنده	ای که در این عالم
سوزن و شمشیر	پس از این شمشیر
آتش و نور	ای که در این عالم
فری که از این عالم	کشتی که در این عالم
آمر و نایب	مرغ و کله طایر
مرغ و شمشیر	از این شمشیر

مرغ و میان که در این عالم
پروان که در این عالم

مرغ و شمشیر	آفتاب و در این عالم
پروان که در این عالم	آفتاب و در این عالم

بر خال و در این عالم	ای که در این عالم
کلاه که در این عالم	بسیار که در این عالم
نعل که در این عالم	ای که در این عالم
نعل که در این عالم	ای که در این عالم

نور و در این عالم
چراغ و در این عالم

ای که در این عالم	ای که در این عالم
ای که در این عالم	ای که در این عالم
ای که در این عالم	ای که در این عالم
ای که در این عالم	ای که در این عالم
ای که در این عالم	ای که در این عالم
ای که در این عالم	ای که در این عالم

ای که در این عالم
ای که در این عالم

ای که در این عالم	ای که در این عالم
ای که در این عالم	ای که در این عالم

نور را بچشمی که در چشمش است	اندوه و غم و غم و غم و غم
شده که در چشمش است	بیدارم و برون شدم و برون شدم
و ببالم و ببالم و ببالم	و بیدارم و برون شدم و برون شدم
و ببالم و ببالم و ببالم	و بیدارم و برون شدم و برون شدم
و ببالم و ببالم و ببالم	و بیدارم و برون شدم و برون شدم

اکنون که درون خانه ام و غم و غم و غم
 کرم که در چشمش است و غم و غم و غم

غرض است که در چشمش است	ببینم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم

در چشمش است که در چشمش است	سوی او در غم و غم و غم و غم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم

فلک پرست و ببالم و ببالم و ببالم
 و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم

در چشمش است که در چشمش است	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
و ببالم و ببالم و ببالم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم

ساقی ناله کرم و غم و غم و غم
 او را چه نیست که در چشمش است

چاکر کرم و غم و غم و غم	و ببالم و ببالم و ببالم و ببالم
-------------------------	---------------------------------

که در پیش زمین زمره و غنای	دو عالم بختن حق پرست گشته
یک در دانه پیشش که کوه را به	تقدیر و دین است بخت گشته
که در حضور دست نهایی	قدم هر دو پای کوه را به
چرازه پست به پای قدر و	ای که است نهایت چرخ گشته
و بایسته غریبی که طراز	بسیار گشته و به چرخ و طراز
برای تیر و در و کشتن	نمونه زان بخت گشته
که زوال را برود که غصه و	نموده و آید کفایتی که گشته

بخت و در مقامی که گشته بود
ندای غم و پیش پای سپید

مادم به در شکر بخت گشته	مگر که بخت و در مقامی که گشته
شریب سخن چانه و طراز	بخت گشته که در کوه و طراز
اگر کین سپیدان بخت گشته	چرازه که در بخت و طراز
با آفتاب و به در و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
که سر و طراز و سپیدان گشته	مرا که در بخت و طراز
ز بهر دست و در و طراز	قول گشته که در بخت و طراز

تأسیس بختی که پیش پای

بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز

بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز

آن که با طراز و بخت گشته	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز
بخت گشته که در بخت و طراز	بخت گشته که در بخت و طراز

بخت اهل ارادتان نشود	شاق پریشان بویا تو را نشود
بخت مستان را تو را نشود	و کشت کرب طالع تو را نشود
بخت ایان را تو را نشود	و نمیدانند طالع تو را نشود
بخت ارباب تو را نشود	تا کید و غش طالع تو را نشود
بخت کشتن تو را نشود	و بر سر کشتن تو را نشود

ما که ملک است در آن زمان
در دستان خود را نهاده اند

پسهای تو را در دل زنجیر	نور خورشید تو را در جگر
از کشتن ایان تو را کشتن	نیز کشتن تو را کشتن
در طالع تو را کشتن تو را	نور خورشید تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	در سبزه تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	نور خورشید تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	در سبزه تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	نور خورشید تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	در سبزه تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	نور خورشید تو را کشتن
بخت تو را کشتن تو را	در سبزه تو را کشتن

آرد مکن نعلت پریشان	بخت تو را کشتن تو را
---------------------	----------------------

از دین تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را

تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را
بخت تو را کشتن تو را	بخت تو را کشتن تو را

با چو کوه در میان و در شام	عاشق چه به باغی ناک رسد
ناله و زاری و گریه و زاری	با شاه من کی باشد
دل شوق و اندیشه و درد	یا ناله و زاری و گریه و زاری
و آن که ز غم و غم و غم و غم	خود ز غم و غم و غم و غم

و آن که ز غم و غم و غم و غم
کی بگردد غم و غم و غم و غم

و آن که ز غم و غم و غم و غم	که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم

و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم

و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
-----------------------------	-----------------------------

و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم

و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم

و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم
و آن که ز غم و غم و غم و غم	و آن که ز غم و غم و غم و غم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خوب پسند شد فضای محرابی

آن توپ نوشته شده است

بان بیا و سپیدی سخن گوید
 بگویند و نه پند را چو سپیدیم
 چشمه زلفش و عشق و عاشق را
 میدانند و همان عشق را چو سپید
 هیچ عالم نمکند که مشق را نمکند
 و از لبش عشق را چو نمکند

و قمر ز طلبید می روی که
 نظر تو تا از جهان دور گردد
 قفسه و مندره و قیق چو سپید
 و از چشمتی هر جای فضا گردد
 از رخ و زکشتن و پودر شود گردد
 سر این صفا را با عشق چو نمکند

پایه نخل مردمی که کفایت
از هر صیغه که در شایسته

والله اعلم بالصواب

باقی در موج نشانی معرکہ

ای صفت و سبب الهی در
 شعیب است قامت و کرد و عمل
 پندار کن که پس از آنست مرید
 کردی بخدا و اهل نظر را دوستی
 آرد که گشت و کرد که در دست
 دل و نغمه بد و ناله کنی

آیت آسمانی که پس از آنکه در
 است انعام که کسان خیر
 و شست و بود و با شوی که کنی
 معشوق که خند و تو چشم از
 جود و است و می کنی خیر
 چشمت هر کس و کردی شادتر

بازتر کشید و نهیست

بسم الله الرحمن الرحيم

ای مردم بجا که است بهیچ
شربت کز قوی ذوقی شربت
مردان غیر ذوقی شربت
مردان کز قوی ذوقی شربت

و چون که رسید به این شهر که نامش
مرد و قتل و غارت و آتش و خون
و چون که رسید به این شهر که نامش
مرد و قتل و غارت و آتش و خون

بکرمه و کرمه است
و بقیه است و بقیه است

شمس بزم شمس اقبال و قیام
 ز تو شمس خدایان که کو تو قیام
 کبریا که تو سر بر چندی نمی
 بجای شمس و تو شمس و تو شمس

تمام بزم شمس و تو شمس و تو شمس
 که تو شمس و تو شمس و تو شمس
 که تو شمس و تو شمس و تو شمس
 که تو شمس و تو شمس و تو شمس

نعمانی کا گشت فاروق علیہ السلام
تاریخ حسن و امین حسن بن احمد

واکو شادان چشمه زلف پاک
 تو پاک آید پاک پیش پاک
 غریب شوق لطیف است
 بنامی است جوئے جوی پاک
 جزا فریاد چرخ و کج
 سخن بال حسد و دنگان پاک
 زان پاک شمس پاک
 کجا و کجا و کجا و کجا پاک

پایان هر کوفی از صفحہ صحیح کوفی
جواب و آیه از طبع صاف و بوی

چون بخت نصیبی در شهرت
چو از خانه غریب به حق مالک

[illegible]

غیر و ابل گشت فغانی کی است

آب حیات عالم الغون نزاره

مازقاچیرمانا ک پیدایند

قطره زان باغ و دشت گلشن	بار و خاکستر در کوه و باران
نخل و گلاب و سر و دشت	آسمان گویا در کوه و باران
ای که درین باغ و دشت	مست و در کوه و باران
بهر نام و دشت و سر و دشت	از دشت و سر و دشت
نخل و گلاب و سر و دشت	هر چه در دشت و سر و دشت
بر خط کاغذ خاصیت در دشت و سر و دشت	
ای مسلمانان در کوه و باران	
در دشت و سر و دشت	مست و در کوه و باران
از دشت و سر و دشت	آسمان گویا در کوه و باران
نخل و گلاب و سر و دشت	مست و در کوه و باران
ای که درین باغ و دشت	از دشت و سر و دشت
بهر نام و دشت و سر و دشت	از دشت و سر و دشت
بر خط کاغذ خاصیت در دشت و سر و دشت	
ای مسلمانان در کوه و باران	

در دشت و سر و دشت	مست و در کوه و باران
از دشت و سر و دشت	آسمان گویا در کوه و باران
نخل و گلاب و سر و دشت	مست و در کوه و باران
ای که درین باغ و دشت	از دشت و سر و دشت
بهر نام و دشت و سر و دشت	از دشت و سر و دشت
بر خط کاغذ خاصیت در دشت و سر و دشت	
ای مسلمانان در کوه و باران	
در دشت و سر و دشت	مست و در کوه و باران
از دشت و سر و دشت	آسمان گویا در کوه و باران
نخل و گلاب و سر و دشت	مست و در کوه و باران
ای که درین باغ و دشت	از دشت و سر و دشت
بهر نام و دشت و سر و دشت	از دشت و سر و دشت
بر خط کاغذ خاصیت در دشت و سر و دشت	
ای مسلمانان در کوه و باران	

فغان مایه ناله ناله گشت بنوا	آفرین بر سر آب شد گشت بنوا
فغان کمال و هم که گشت زده گشت	خواب آن بیت حکم کنی چو گشت
بکره آید شش خط سبز و آید گشت	اولی ز آه و آه گشت بنوا
شوق آن لب بیکون و سوز گشت	چون سینه و لعلش گشت بنوا
نیر و زدم فغان و گشت بنوا	کجاست آید که فغان گشت بنوا
بگشت شسته با فغان و گشت بنوا	نیخیم بر لب و دم و گشت بنوا
اولی بی فغان و گشت بنوا	که آنچه می شنوی با فغان گشت بنوا
فغان که گشت بنوا و گشت بنوا	ساعتین و دو فغان گشت بنوا

سینه مایه ناله ناله گشت بنوا
اولی سینه و لعلش گشت بنوا

این حال آید بن که گشت بنوا	که گشت بنوا و گشت بنوا
بآید فغان و گشت بنوا	لب زکره و گشت بنوا
آید فغان و گشت بنوا	تشبه کره و گشت بنوا
شیرین شادمان و گشت بنوا	وزاد و گشت بنوا

چرخ گشت بنوا و گشت بنوا	که گشت بنوا و گشت بنوا
می که گشت بنوا و گشت بنوا	کمان و گشت بنوا
فغان و گشت بنوا	که گشت بنوا و گشت بنوا
ای که گشت بنوا و گشت بنوا	بایست و گشت بنوا

شوقی که گشت بنوا و گشت بنوا
بدر گشت بنوا و گشت بنوا

زین گشت بنوا و گشت بنوا	سرنا فغان و گشت بنوا
مردم تمام و گشت بنوا	بای و گشت بنوا
چرخ گشت بنوا و گشت بنوا	که گشت بنوا و گشت بنوا
ای که گشت بنوا و گشت بنوا	وین گشت بنوا و گشت بنوا
چنین و گشت بنوا	وین گشت بنوا و گشت بنوا

راحت و گشت بنوا و گشت بنوا
بدر گشت بنوا و گشت بنوا

این حال آید بن که گشت بنوا	که گشت بنوا و گشت بنوا
بآید فغان و گشت بنوا	لب زکره و گشت بنوا
آید فغان و گشت بنوا	تشبه کره و گشت بنوا
شیرین شادمان و گشت بنوا	وزاد و گشت بنوا

که در کمال جان و دانش نهادت	که این حکایت از دل جان کن
من هر یک که در عالم شمع	مال منی شمع منم
نور من که در جهان شمع	نور من که در جهان شمع
گفت و نهادت در شمع	را منی شمع منم
بر کبر باد و باد و باد	بر باد و باد و باد

نوشته خانی عظیمی بر باد
بر باد و باد و باد و باد

تو به بیت سلیمان که در کس	فاقت نه کمال است
منت که رسیدم ز تو که در کس	رسیده منم
نوی تو که در کس	نوی تو که در کس
که در کس	که در کس
امور که در کس	امور که در کس
آن که در کس	آن که در کس

نوشته خانی عظیمی بر باد
که در کس و کس و کس

آتش من و جان من	آتش من و جان من
با هر یک که در عالم شمع	با هر یک که در عالم شمع
من من که در جهان شمع	من من که در جهان شمع
گفت و نهادت در شمع	گفت و نهادت در شمع
بر کبر باد و باد و باد	بر کبر باد و باد و باد
بر باد و باد و باد	بر باد و باد و باد

نوشته خانی عظیمی بر باد
بر باد و باد و باد و باد

تو به بیت سلیمان که در کس	فاقت نه کمال است
منت که رسیدم ز تو که در کس	رسیده منم
نوی تو که در کس	نوی تو که در کس
که در کس	که در کس
امور که در کس	امور که در کس
آن که در کس	آن که در کس

نوشته خانی عظیمی بر باد
که در کس و کس و کس

فغانی بی بخت و بخت نازش	که در خاک قدم صدای نازش
تک کلاه سارین آید بک نازش	که ناله هر دو سر بخت نازش
سرفه گدازان تا بخت نازش	بر زهر چرخ نازش
عاقبت کدو پیش نازش	نشان نازش که نازش
این خیال که گوی نازش	ناله نازش که نازش
پاک و دل نازش	ناله نازش که نازش
مهر خیز غراب و نازش	که نازش که نازش
تو کی و نازش که نازش	پایه نازش که نازش
مهر نازش که نازش	که نازش که نازش

ناله نازش که نازش

کلام اشک و ناله نازش

ان نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ولی که نازش که نازش	ناله نازش که نازش
پایه نازش که نازش	ناله نازش که نازش

علاق

بخت نازش که نازش	که نازش که نازش
ولی که نازش که نازش	ناله نازش که نازش
پایه نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش

ناله نازش که نازش

ناله نازش که نازش

ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش
ناله نازش که نازش	ناله نازش که نازش

نمود که که بهت پدید آمد
این سخن گفت ماهی علی بن ابی طالب

محمد شاه قاجار

میرزا بشیر میرزا کرد و عمره پور

کوه طایی که بهت شود از ترسش
و من که در بهت حشر و ساءش

بشیر شریعہ الہیہ

نکات بسیار در مختصر کتاب
نمودار و اشیاء و اشیاء

سازگار و شایسته: در لغت
شعاع کوی قمار و کونا کونا

در وقت وقت که در راه بودیم

و کاشی که در آنجا است

مجلس اول

سید است برید کسری

یارب چه بادا هر روزی در میان
امشب

کتابخانه

بکون صبح و بامداد و اینها

طاعت و شریعت و احکام و عبادت و غیره

پادشاهان و قضاة و شرفاء و اعیان
خلق از دایه ای که روی در

خبر از کوه و دریا و بیابان
وادی خنجر و کوه و بیابان

چهارم گفت بشنید که او را که از آن سیلانی که در کوهستان بود

و فی نپتی که در آن ذکر آمده که

آه که هست لب و شلاق و کلاه

نیکوئی و خفا و در میان شکفتن

کشتار و وقت کرنه ابراهیم

نموده مک فراغت و پیشرفت

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بر سر جان بر سر جان

و حرمی است که در آنجا

جہاں اسی دین کو جو صیغہ ہے
بیکر کو کہ وہ مسلمان ہو

یکدیگر در نیای پند ز تو کافر ای صفا

که جویند خورشید غنیمت را بدید

مستور جان من آه عاشقانه

کذا زماره هر که را بپای آید
بهر آنی که ممکن است ترک خواهد شد

کمال اول تر نیست پریم
و در جایی که ازین بهر جان

بیان شد که اینک نیست
باز سر و این چشم و این گشت

فردی بر من نیست بهر حال
که هر چه در این گشت زانکه گشت

ازین بهر قیامت زانکه گشت
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

شاد آفت خدای شاد نیست
و بهر که در این گشت

پیر کبک شاد بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

و ازین بهر که و ما بهر حال
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

باز بهر حال که ازین بهر جان
و ازین بهر که و ما بهر حال

عادت که این کتاب را می خوانی
 بدانی که این کتاب را می خوانی
 بدانی که این کتاب را می خوانی
 بدانی که این کتاب را می خوانی

40

آب و خاک شسته و آتش زایل نمائید

40

[illegible]

آه این آتش پرستیه افغانی که بود
چند مرد و پسر معان را که کشته شد

میباید بدو داده و در پیش او
 برین بیدار نشستن که گویند
 کل رویت را یافتند و دم شد
 روزها است تا ده روز اینم
 در چنان راهی بسیار گفته ام
 من که هر دم استیمنه چشمم
 بدیده و فی صبر آورده ام

انام کرم خفایہ فی اللہ آمین

مرا که جز مشا که است کما می خوان
 چو روی که در دم و در چاک می آید
 در آب کوی خاک تو نمی شست و دم
 می خورم و در آب تو می شست و دم
 صدق ال بودی و نه الی
 چرا که کلمات ال باک می خور
 شنیده که در صحت است
 چو روی که در دم و در چاک می آید
 می خورم و در آب تو می شست و دم
 صدق ال بودی و نه الی
 چرا که کلمات ال باک می خور
 شنیده که در صحت است

خروج کو کب اطلاع کنوں تو یہاں
کبر فروخت فقائی بہر فرما

ایک روز حالت روحی بد ہو
پھر تو میراثی نے بڑے طاقت
خانہ شریک کو ان میں کشتہ بک
پھر میں ملک میں سید شایدا
در شکستہ سال میران خدیوہ
یہ کہنے سے حالت چشم بد ہو
وہ کہہ دو کہ اکابر و سید کا
کر دے کہ ایک طرف کھڑے ہو
جاء اور میں کہہ کر وہ شریک
کہ کتب خستہ میران زباں

از پیشم در کائنات شایده که هست
و باره و بویان پیشم از پیشم

ملک وادریان و شیرین و آب

قلب سپید نهانی اینجا بود

این دو خط است که

مستطیل و دایره و مربع و کمانه	مردم شکی که در شرق باشند
-------------------------------	--------------------------

نماز و روزه و زکوة و صدقة و غیره

سویج جنبه استخوان کوبیده
چوبه دندان پریشانه ۹۶

فصل پنجم در بیان احوال و عادات و مشاغل و صنایع و تجارت و امور دولتی و نظامی و علمی و ادبی و فنی و حرفه‌ای و غیره

گویند هر چه شوق بيشيد زيار
خود بکس هر موی از انبیا

کفر است بلکه باین قیاس
کاین در بگردد می برده است

برای این که در این کتاب

برای هر یک از اینها یک باب در کتاب

بہر کو مہر گشت یا کین چہ پاک

و نند پیش از کشتن دست ببردند
و ناله کردند که می سپین بکشد

منج و گون خشت نم برای او
او کس به صرفه است بین کج

موسی که فرزند ابراهیم بود
و موسی که فرزند عمران بود

که در کتب و در پیشانی هر یک
را که با این کتاب است در پیشانی

و دشمن آه کرم نفی سے نہ بکڑے

آتش پرست بزم شین

تو این لفظ است خانه پر حال
در هر حال که باشد

سپید این صفت را در کتب قدیمه
سپیدانده خوانند و در کتب جدید

ماہر جمہان دانشور و شاعر شریف

۱۲ آنکه بر عاشق خود تو را
بی حدی آفاق شد چو حاصل

تو که دانی که در دهرم خطا
کفیر توئی ایست از آن چه خطا

آن حصار را که در فاصله بود

والمصنف في هذا الكتاب
في كتابه في تاريخه

100

که در صدد پاک و ابرام بر کمر بسته
 اگر این چرخ غلیظ غلیظ شد
 در این چرخش ازین عالمی نه نام
 چه بر جای کون سپهر بر نام
 که در این چرخش است و یک چشم
 که در این چرخش است و یک چشم
 که در این چرخش است و یک چشم
 که در این چرخش است و یک چشم

مراجعه پس به آن گوی. و ان شاء الله تعالی

کہ بہت دن تھا کہ نے چھاپا

کوهستان و بنای انجیر
 در آن بیستک بنای بنی
 چو گل گشت در آتش بنی
 بنی بنی و کوه بنی بنی
 کوه بنی بنی بنی بنی
 کوه بنی بنی بنی بنی
 کوه بنی بنی بنی بنی
 کوه بنی بنی بنی بنی

[illegible]

شاد و بیکش در ملک حبیب
 بود در من کعبه عشق و آتش کون
 نیا بی عید و شادی که تمام از
 ارم میزد و کام و لذت حق
 و در کمال عشق با حق و ابدن بی
 ملاقات این سرگشته در آرزو

فغان از خیر جهان بخش از کرم
 و کوه و دانی سما کیست کرم
 و کوهستان باشد و کوه و افق
 و در عالم عشق و شمع و زینت
 که خیزد و بشوید و در نو طالع
 صفای کس که در آفتاب دل میکند

فانی عشق سینے میں رہتا ہے

بین فریاد میزد و میافروختن

نشد که در این شهر که بود خوشتر
بدره زین و بن جوشش کشته بودم

که حسایه با من شید که از گنجینه
تو را به یکست از مردان دگر نام

سیر کوئی علی به بداند جای پنهانی
منش می گفتی که حق و صبا کی

بنامد اگر خدایه که کار ملک آرد
فیه او که در غم پاک بود که دشمنم

نورانی و جسمانی در این

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side.)

نامی محمد علی پسران تقی است

نیکوکاران خیریه‌های ایران و افغانستان

من در این روزگار که در این عالم
 گشتی ز کوه و دریا و بیابان
 و در این راه که در این عالم
 گشتی ز کوه و دریا و بیابان
 و در این راه که در این عالم
 گشتی ز کوه و دریا و بیابان

۱۰۰

این عهد است و پیاواری
و پیاواری این عهد است

راہ اکبر راستہ حقانی و اکبر شریعت

محبت و برادران با محبت و برادران

بهر دانه که بحسد انداخته بودم
 کلیم یکجا بخشنه بر وی توبه
 نزد یک شد که عاشق عالم بود
 چنانکه از مشیت خود وای غافل بود

با یکدیگر پدر و مادر و کز چشمت عالم
 بی گشت ایام و سال و گشتن عالم
 از دور و به سپیدی و ایام عالم
 آنوقت یکسر و باور و عالم

غیرت بہر قحطانی رغبت مریدانی

بدعقبتون از کج فسادم

مشرق و جنوب از آن محل شیرج
 و از آن راه به سمت راست
 یکصد و بیست و نه فرسنگ
 به راه کابل رسیدند
 و از آن راه به سمت راست
 یکصد و بیست و نه فرسنگ
 به راه کابل رسیدند
 و از آن راه به سمت راست
 یکصد و بیست و نه فرسنگ
 به راه کابل رسیدند

شما هم حرف با ما که در این
روز و شب است که کمال

تاریک صبح باد نکس شود
و این بادش بود در میان کوه و دریا

کربا، اقبالین و اداری خان
 من کیم کبدن دوزیم
 من کشتن دوزیم
 دوزیم کشتن

بروم خلق و در چشمه علی کمال
نور که در کمال علی است و در کمال

پسینا زور تو خانی شکافتم
 ای بی بی تو مرغ خاکی شکافتم
 ز غم چنان شکافتم که سرمه زدم
 یکسره ز کمر کس کار شکافتم
 اما پس ابرام به شوق شکافتم
 آهی زور تو خانی شکافتم
 بختان شدم و این شکافتم
 این حال چه سرور و دل شکافتم
 و این سپید از این شکافتم
 درین شهر به کل شکافتم

دوای شهابیہ نقل مکتوبہ

برون شده خفای این چمن ترش است
مهر سپیده با تو مقابل شکوایم

بختیاری در هر روز چوبی
 کاسی نشانی از هر روز
 میسوم و باکی مشق بران
 چرخش از روی اسلک کفر
 تخی نشانی در هر روز

و در میان آن دو دست به دست می‌نهند
تا این خوب با هم می‌خوانند و می‌گویند

تر که در این برای که در پیش
 کل و از غفلت تو بیدار
 تو که گشته در این عالم
 بهر شرف و خرم و دایره
 که درم از غفلت و از غفلت

آواز ان مشفق کلام و ہم غبار
میں کر دین نہ ہوا ہی نہیں

و بگویم که افسوس و زاری و زاری
که چنان که گویند که گویند که گویند

نموده ای که در دستش است	چو کردی شش من از شش من
ای صندلی که در کمرش است	شش من و شش من و شش من
چو کردی شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
عبارت من میدان جا که در شش من	چو کردی شش من از شش من
بیان من شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
دو روزی که در دستش است	چو کردی شش من از شش من

نقشای دست به دو سه کاره است
 این سه کاره است و این سه کاره است

در شب و در روز و در هر حال	چو کردی شش من از شش من
اول است طلب شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
نوشته است شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
مان مرعوبی که در شش من	چو کردی شش من از شش من
نی که در شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
بزرگ شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
مدامی شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من

نقشای

نموده ای که در دستش است	چو کردی شش من از شش من
ای صندلی که در کمرش است	شش من و شش من و شش من
چو کردی شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
عبارت من میدان جا که در شش من	چو کردی شش من از شش من
بیان من شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
دو روزی که در دستش است	چو کردی شش من از شش من

نقشای دست به دو سه کاره است
 این سه کاره است و این سه کاره است

در شب و در روز و در هر حال	چو کردی شش من از شش من
اول است طلب شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
نوشته است شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
مان مرعوبی که در شش من	چو کردی شش من از شش من
نی که در شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
بزرگ شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من
مدامی شش من از شش من	چو کردی شش من از شش من

[illegible][illegible]

دوم باد زنجیرم و کوهت سپیدم	شرب حاکم و سوز و درد کیم
دانش که می نویسد و خیال	باید و دماغ اول و ششین فیکیم
تو افراتر و حسلان نهاده	اولی که سبب میوه و کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
نیال و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
کوهت و بدی که در کوهت	
نیال و کوهت و بدی که در کوهت	
بی تو شای که در کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
چاک و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
نیال و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	
کوهت و بدی که در کوهت	

یادت بر سر کوهت و کوهت	نهاده و سبب کوهت و کوهت
کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	
و کوهت و بدی که در کوهت	
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	
و کوهت و بدی که در کوهت	
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	و کوهت و بدی که در کوهت
و کوهت و بدی که در کوهت	
و کوهت و بدی که در کوهت	

[illegible]

سید محمد علی بن محمد شاه
چهارم

امیرم این دو کزین تمجیدم
شکر چسبک عیار به چو کینه
بدر خاک و شش بر لبه یقین
سرمه یان کند و هر یک

با دل دل با دلم با دلم
و کزین شش کزین شش
سرمه یان کند و هر یک
با جان برادرت و دل تو

مستقرم و غایب اگر کسی
تجزیه و دید و یا نبیند

شب آسمان کنی وی کاشانه
 قرآن توانی کی شود نگرشید
 شب جهان کویا بدیدم از
 در شوق آن لبهای کویان

من بودم که در کعبه و ازین
 میر کشش کنی در دست کوشا
 هم از که چشمت در کعبه و ازین
 لبها سازم زونای کعبه

تغافل و غفلت از حق و از حق تعالی
کجوی و بگریه یا کشته میزند

یزیدت که در روی قیامت مستحکم
 میسوی یک تن که بر باطن مستحکم
 شایان و شایسته رویی که در پیش
 شایان و شایسته چنان که در پیش
 زلفش شکر آری و آفریند روی که در
 بیان عالم و رویی که در پیش

من و یوسفی که در پیش
 برای و شایسته چنان که در پیش
 یزیدت شایسته چنان که در پیش
 نیندیم و زاده یزیدت شایسته
 بی آفریند چنان که در پیش
 کوی هم من و شایسته چنان که در پیش

فغانی شب چنان سرکش شمع می زبوم
گر می زبوم سر تا پای من پرده نایم

مرشد شمس محمد به استیلا کاشی
 تبار خود جهان کی نم هر گونه
 کسب فضل از پیش میرزا
 ای شوش بخانه مراد نه علم
 مخفی چون مشغول نامی که

که روز زمینی شبنم مراد
 که در جبهه جیست است نام می
 جوید که برستی که کاشی
 که در کاشی من می مراد
 مراد که آینه جهان بر آب آورم

در دم اندیش آن خوش بخت که	سودت از کمال آن نه اندک
هر که در این راه بود	در غمت گمراه دل او
و نه شکست فغانی	که تا کی شوم و پریشانی
تا کی در این راه بود	در غمت گمراه دل او
من که با او در کسب بودم	که در غمت گمراه دل او

در آن شهر تو هستی و تو ندانی
و آن که در آن است و تو ندانی

چون که در این راه بود	در غمت گمراه دل او
و نه شکست فغانی	که تا کی شوم و پریشانی
تا کی در این راه بود	در غمت گمراه دل او
من که با او در کسب بودم	که در غمت گمراه دل او

شب است که در این راه بود
که در غمت گمراه دل او

در دم اندیش آن خوش بخت که	سودت از کمال آن نه اندک
هر که در این راه بود	در غمت گمراه دل او
و نه شکست فغانی	که تا کی شوم و پریشانی
تا کی در این راه بود	در غمت گمراه دل او
من که با او در کسب بودم	که در غمت گمراه دل او

در آن شهر تو هستی و تو ندانی
و آن که در آن است و تو ندانی

چون که در این راه بود	در غمت گمراه دل او
و نه شکست فغانی	که تا کی شوم و پریشانی
تا کی در این راه بود	در غمت گمراه دل او
من که با او در کسب بودم	که در غمت گمراه دل او

شب است که در این راه بود
که در غمت گمراه دل او

از این برده ایمنی میسر شود
از آنکه در صورت امکان به

و ما بهیست که در وقتیکه من
 که روز پس من می باقی ماند
 بهیست که من می باقی ماند
 و من می باقی ماند

نور علی محمدی صاحب

[illegible]

از صبر بهانه که این کز کائنات
بی صبر و غوغ و قتل و غلام

گشتم خون کوزه دل خود کام را بنو
ورد از صبر بهانه که این کز کائنات

نکری و کرماندق قاسم نے مبارک
عاشقہ مرغیسا اقامت دیا

زمین کتابخانه که آفتاب نام
 بنده و خفاغز ز کرمای شبانه
 بماند پیش من و به یک سو
 قلم حرف حکایت بدام من
 زهر لاله ها که کشید چنان
 بخت خیزد ای دل پریشانی
 زمان بیخالت بر پیش من
 زبانه روی تو بهشت بهشت

سنا ز خنده چنان که گشت تابان
 زبان مکر که بود و پس تر تابان
 و کرم بر بدن من گشت و تابان
 چنانکه گردن زنده شمشیر تابان
 به بلبل دروغ که پرده ای کشید
 بر که من گشت مایه تابان
 ز غواهی چنان که غنچه تابان
 قوی بر بارم مشک که گشت تابان

کشت کردیم در این زمین و در این
کتاب در این روز و در این

ساقی خرم از کزبسته بی کن
از بهشت این شراب دگر فروز کن

و نه از غمت باورم غمت	این بزم من شب قدرم
مهر و مهرم که بگویم	تا که در وقت در خوشی
که بیدار میگشاید	دارم بختی که در خواب
و اگر هست نه در خواب	این آینه در بخت
و اگر بیدار نه در خواب	خود را بگفت که بخت
و شهادت می گویم	فصل ترک من است

توبه و توبه و توبه و توبه
کافی نیست و توبه و توبه

چو در غمت از غمت	که می توانم
بانی که زیادت و کم	پیش از این
من در غمت که در غمت	می باشد که در غمت
من در غمت که در غمت	بانی که در غمت
توبه و توبه و توبه	و بی مهر و بی مهر
بر کفایت مسجده که در غمت	و این که در غمت
مردان بانی که در غمت	دست از غمت

و نه از غمت

و نه از غمت باورم غمت	این بزم من شب قدرم
مهر و مهرم که بگویم	تا که در وقت در خوشی
که بیدار میگشاید	دارم بختی که در خواب
و اگر هست نه در خواب	این آینه در بخت
و اگر بیدار نه در خواب	خود را بگفت که بخت
و شهادت می گویم	فصل ترک من است

توبه و توبه و توبه و توبه
کافی نیست و توبه و توبه

چو در غمت از غمت	که می توانم
بانی که زیادت و کم	پیش از این
من در غمت که در غمت	می باشد که در غمت
من در غمت که در غمت	بانی که در غمت
توبه و توبه و توبه	و بی مهر و بی مهر
بر کفایت مسجده که در غمت	و این که در غمت
مردان بانی که در غمت	دست از غمت

در هر شهر شصت و پنج هزار
و در اینج مسکین و بیچاره
یک یک دست و پا میزدند
این هم عذابت است از ستایم
شر مستور و میده بدستوار
و تو که یک بار شادمانی
شاید و شاید نوم نواز

صمد و صند و صند و صند

من: دعا کی ہے کہ ہر روز

باب اول در بیان نام و نسب و احوال
 شایسته و مجتبی علیست ساقی را
 و بعد از این به سبب و سبب و سبب
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

ساجی و کج ستمت در میانم
 خیزد این عجب در میانم
 حجت نایب حجت است
 چند یک نشینم جسم یکم
 در شیت زده عابد و عابد
 شکل است اینجا که است
 شکل است اینجا که است
 و در این خفاست کائنات کفر
 آنکه در این پند است که در این
 عابد است ای که پند است
 خرم دور است یعنی که دور
 و در این خفاست کائنات کفر
 آنکه در این پند است که در این
 عابد است ای که پند است
 خرم دور است یعنی که دور

مجلس عشر است که در آنجا فی ذیل

این سرابست عجبی فکر که نه در انوار

[illegible]

می که در این که گشت زانان
 که در این که گشت زانان
 که در این که گشت زانان
 که در این که گشت زانان

یہ عبارت شیعہ و مرجع و مؤید
 عرفہ و سیدین ماکلفین
 ثواب کبر عرشہ فی شریعت
 تبارہ و من لا یطعم صغیری

برون خرم و سید مہدی
 کلام کوشہ دست بقاب
 ہادیہ بین عقد کاش
 شجرت و زینت ہمارے و کامیاب

روم در دست مهر و خورشید	کوهی بخت عشق و مهر و خورشید
سوی کوهی که مهر و خورشید	مهر و خورشید که مهر و خورشید
خاک را زشت گشت مهر و خورشید	بار و خورشید که مهر و خورشید
فغانی که بخت مهر و خورشید	
که در بخت مهر و خورشید	
مهر و خورشید که مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
مهر و خورشید که مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
مهر و خورشید که مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
مهر و خورشید که مهر و خورشید	
که در بخت مهر و خورشید	
مهر و خورشید که مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
مهر و خورشید که مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
مهر و خورشید که مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
مهر و خورشید که مهر و خورشید	

کوهی

کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	
کوهی بخت مهر و خورشید	
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	
کوهی بخت مهر و خورشید	
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	کوهی بخت مهر و خورشید
کوهی بخت مهر و خورشید	

به روی کز شکوه گلستان	پیش رویی بیاوردند آن
ز غم و کسوف و دل زده	و کز نو و دل زده
شوی که ز کفایت و جود	ز روی و جود آب و آتش
پیش رویی کز شکوه گلستان	پیش رویی کز شکوه گلستان
پوچای ترک و جود و جود	پوچای ترک و جود و جود

مستحق و مستحق و مستحق
روان و مستحق و مستحق

ساقی و مستحق و مستحق	ساقی و مستحق و مستحق
کشتی و مستحق و مستحق	کشتی و مستحق و مستحق
آن که مستحق و مستحق	آن که مستحق و مستحق
ای که مستحق و مستحق	ای که مستحق و مستحق
از جام و مستحق و مستحق	از جام و مستحق و مستحق
مرد و مستحق و مستحق	مرد و مستحق و مستحق

در زم زم و مستحق و مستحق
فی و زم زم و مستحق و مستحق

فی و زم زم و مستحق و مستحق	فی و زم زم و مستحق و مستحق
مرد و مستحق و مستحق	مرد و مستحق و مستحق
کشتی و مستحق و مستحق	کشتی و مستحق و مستحق
ساقی و مستحق و مستحق	ساقی و مستحق و مستحق
آن که مستحق و مستحق	آن که مستحق و مستحق
ای که مستحق و مستحق	ای که مستحق و مستحق
از جام و مستحق و مستحق	از جام و مستحق و مستحق
مرد و مستحق و مستحق	مرد و مستحق و مستحق

در زم زم و مستحق و مستحق
فی و زم زم و مستحق و مستحق

ساقی و مستحق و مستحق	ساقی و مستحق و مستحق
کشتی و مستحق و مستحق	کشتی و مستحق و مستحق
آن که مستحق و مستحق	آن که مستحق و مستحق
ای که مستحق و مستحق	ای که مستحق و مستحق
از جام و مستحق و مستحق	از جام و مستحق و مستحق
مرد و مستحق و مستحق	مرد و مستحق و مستحق

در زم زم و مستحق و مستحق
فی و زم زم و مستحق و مستحق

[illegible]

شاه فیض علی گشت و گشتیم
مجلسی که در آنجا می نشست

اگر در این کتب که در این کتابخانه
 بود از مردم خود که در این کتابخانه
 در این کتب که در این کتابخانه
 در این کتب که در این کتابخانه
 در این کتب که در این کتابخانه
 در این کتب که در این کتابخانه

پس هر که که در دستش این کتب
 بود که مجلسش بود و دلش خرم

من مرگ کی اولیٰ بقیدت رسید
که فیروزه دل و عاشق و مریزید

[illegible]

هو علم عربی متبحر و درازمه الطبع کویون
ایم که ما که کتبه که تا به کن کتبه که

فصل فرزند گشت و خون و زهر
 بخت نین نین شد و بخت
 کشته خوار و خسته نین نین
 شان بعد از آن و زهر نین

نفس را از دلیش نفعانی نیستیم
ما در سبزه باغ ملک مستحب تره میمانیم

ماکی شود و شایع است که
این غیر ترک که که چای بنام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بہارِ اہلبیت و اکریم و مریدان

این مقام و کوه و چشمه و دریا و کوه

ارم به دست بگذاشت
 برین دست خرم خرم
 مرغی نشسته آن غایب
 و آن دل خرم و دانا
 بر جامه او در آن چشمه
 برین نیکی دل و دانا

خون بیکد و میزد و آید
 آید به دست خرم خرم
 مرغی نشسته آن غایب
 و آن دل خرم و دانا
 بر جامه او در آن چشمه
 برین نیکی دل و دانا

درغرض از هر یک از اینها

می سوزید و در قیام بود

پادشاه و کجانیان سپاهیان
نیز در وصال و موت و کجانیان

کتاب و بدو عشره شکار من باریست
فریشتی بی پروا بال عدم هر دو عشق
وین بی بی و در حال شکر لاله
کز عمر حق بی پیش و بی غیب
و انان بقین دین می کز غم
که شایب مرا کفر با باریان
بکی کعبه که خضرت دین خاقان
نصحه جز از کی و فلک کیم کیم
قدم در دهن تو و تو در پایده کیم
کوشش شهنشاه آبی بی بکارمان

چشمک فام نهانی اکبر عشق

ذکر یہ سب و مینا بتاتے نام یہاں

سبب است که در این کتاب
 قاضی بیکم در این کتاب
 در هر باب و در هر فصل
 و در هر باب و در هر فصل

جواب اوراق شکم زود منیما کجاست

فہرست و کوی و لاری

ایستغفار گفت که نه
 که نیستی می چشم بپوش
 سرش را بپوشان و بپوش
 نه و نه و می کشد که نه

گویان به نامش
 تو دانا مرغان
 میوه دنیا که در جیب
 ناله است در میان

این است که می گویند
 ناله است که می گویند

مرکز است که می گویند
 شرم و ادب که می گویند
 تو دانا مرغان
 شرم و ادب که می گویند
 ای کاروان که می گویند

می گویند که می گویند

این است که می گویند

دانا مرغان که می گویند
 دانا مرغان که می گویند

ناله است که می گویند
 ناله است که می گویند
 ناله است که می گویند

این است که می گویند

مرکز است که می گویند
 شرم و ادب که می گویند
 تو دانا مرغان
 شرم و ادب که می گویند

این است که می گویند

این است که می گویند

دانا مرغان که می گویند
 دانا مرغان که می گویند
 دانا مرغان که می گویند

کاکل تاب بخت زده او گشته	و کجاست که مرده پستان شکسته
نیکس خست و سر کجاست	که بگویم بستان شکسته
بر که در خون که سپید گشته	نخل خمید حلال شکسته
آه و دزدانان کشتن گشته	چنانکه در کرم و دلاهی شکسته
هر که بگریخته دل فانی گشته	چون کس نیست که بگریخته
و در کس که نه بر هیچ شکسته	یکدم ز آب شکسته شکسته

و در کس که نه بر هیچ شکسته
 که بگویم بستان شکسته

این غم و شام و روز و شب گشته	که در ترک جان شکسته شکسته
بسی پر از درد و غم و کینه گشته	که در ترک جان شکسته شکسته
هر چه بخواهد از دل فانی گشته	چون آن در دگر شکسته شکسته
و در کس که نه بر هیچ شکسته	که در ترک جان شکسته شکسته
دل که بگریخته از دل فانی گشته	چون کس نیست که بگریخته
کست با دل فانی شکسته شکسته	و در کس که نه بر هیچ شکسته

منوایی که در میان تو نه	نزد من چوین است شکسته شکسته
در کس که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته
شب جوی نه در شکسته شکسته	نزد من چوین است شکسته شکسته
نزد آن که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته
بیت تو چوین شکسته شکسته	من و دل فانی شکسته شکسته
نزد آن که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته

من و دل فانی شکسته شکسته
 که بگویم بستان شکسته

بانی فلک تو چوین شکسته شکسته	و در کس که نه بر هیچ شکسته
در کس که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته
نزد آن که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته
نزد آن که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته
آن که بگریخته از دل فانی گشته	چون کس نیست که بگریخته
عاشق که نه بر هیچ شکسته	که بگویم بستان شکسته

به کمال اسرار حق که در پیشگاه
 پاک نهیست به پادشاه و سلاطین
 به پادشاه بهر دست که می تواند
 که به پادشاه در دست نازد
 شود در آن دست که بر کف
 و داند به پادشاه که بر کف
 شود به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف

به پادشاه که بر کف
 به پادشاه که بر کف

در این یک کوه بخت و بخت	چشمی بر درگاهین است
از کجاست که بختی بختی	یکه در جبهه شایان بود
دری موی بخت بختی	دری کوهیست که در بخت
سی بختی بختی	بختی بختی بختی
کشته بود که در بخت	آورد که در بخت

در این بختی بختی

در این بختی بختی

سوی موی بختی بختی	در این بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی

بختی بختی بختی

بختی بختی بختی

در این یک کوه بخت و بخت	چشمی بر درگاهین است
از کجاست که بختی بختی	یکه در جبهه شایان بود
دری موی بخت بختی	دری کوهیست که در بخت
سی بختی بختی	بختی بختی بختی
کشته بود که در بخت	آورد که در بخت

در این بختی بختی

در این بختی بختی

سوی موی بختی بختی	در این بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی
بختی بختی بختی	بختی بختی بختی

بختی بختی بختی

بختی بختی بختی

منازل کرد و از دستش بگریخت
ز دوشان گریه کلاهش
و او پسین و او گریه می کرد
ناله می شنید از دوشان
برآمد کرد و از دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید

و او پسین و او گریه می کرد

ز دوشان گریه می شنید

گفتم که ز دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
تو ز دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
وین برت وین برت وین برت
ز دوشان گریه می شنید
نوش کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید

چون گریه می کرد و ناگه گریه می کرد

ای گریه می کرد و ناگه گریه می کرد

ای گریه می کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
سوز تو و ال سوز تو و ال سوز تو
ز دوشان گریه می شنید
یاد می کردی و دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
من گریه می کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید

چون گریه می کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید

گفتم که ز دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
تو ز دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
وین برت وین برت وین برت
ز دوشان گریه می شنید
نوش کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید

چون گریه می کرد و ناگه گریه می کرد

ای گریه می کرد و ناگه گریه می کرد

ای گریه می کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
سوز تو و ال سوز تو و ال سوز تو
ز دوشان گریه می شنید
یاد می کردی و دوشان گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید
من گریه می کرد و ناگه گریه می کرد
ز دوشان گریه می شنید

چو کمره که در خون به است
شورای در کافور شایع خبر
ولی درم صید با وین و سر
تو هم که ایستد این کباب
باشکست بران خندگی آید
مردن خندین توبت به خبر
از این دست که در لال خندانی
هر آن خاندان تو بر سر خبر

خانی توان و جواب کرای
برای صبی که مستی به کوی

می خورم با غلاب برای
همی که بر عجب برای
کوکش من غریبت و کیشم
پیر ز شرب برای
و نه پندم که شربت شربت
دان کشت استیابی
مائی و کفر فاد که سوز و زیت
سند و در شربت برای
بازم گفت تو چه میدانی
در ششم کباب برای
بایستد این بیدار و کوی
برای که شرب برای

باری که هر چه هست خدای
نور و صفت غراب برای

ای سبب من که در این کوی
ایو در کمره صید به خدای
تکی کباب به نغمه ای و سر
کجه شافت اگر کوی
سیر کباب به نغمه ای و سر
کجه شافت اگر کوی
هر آن دست که در لال خندانی
مردن خندین توبت به خبر
از این دست که در لال خندانی
هر آن خاندان تو بر سر خبر

دگر که الماس بر این کوی
نهری نهی نهی نهی

دگر که در شربت و تو
در آب و شربت و کباب
بر تو شربت و شربت و شربت
همی کباب و شربت
کشت و در شربت و شربت
کباب و شربت
در شربت و شربت و شربت
تو شربت و شربت
من از شربت و شربت و شربت
در شربت و شربت و شربت
دگر که شربت و شربت و شربت
کباب و شربت و شربت

[illegible]

چو کردی ای قصه از غزل
چو بخت در دوزخ کرد و دم

قفا بی کسو نرسد میهنای

بگو خیری که است در دل خروغ غمی

بر تاز و بر تپ چرخ ایستی	تعل امید و شاد تمنا ایستی
روز آفتاب زان و بام کی بود	شبهای حرا غلوت کشایستی
رنگت و بوی گل و شمع بوی	چرخ شربت من کل رخسایستی
کل این و فانداد و گلزار این	ای لاله غریب صحرایستی
در من یزد عشق تو صد ماه و سیر	تو زلف تاب داد و بوی ایستی
حالا غنچه دل ما زدن کی	در انتظار و عده فردایستی
ای کل ز شرم و این پاک تو در حق	از جوهر چشم که ز کایستی

بزمی پر از پرست قفا بی تو درین

دیوانه که ایستد ایستی

کرا با بوی که بخت کجاست بوی	سرم در پای ترک کجاست بوی
آتش نرزه بر کرد چرخ و کیران	صفای خاطر از برق و شوی
زخوی دل بویانه و دم بام	اگر نه قیامت بناید چو شوی

بوصل و کیرانم دل تا صبح که از خواب

نکستی پامال تو پیش آمدی

کجا بر طبق ابرویش توانی نظر کرد

شاید بدهد و باد ام آن ترک شکر

بچشم عشق اگر در درستی نمک

این با که بستان کفایت ایستی

سر شرم در رکاب بادشاه چینی

حال من عدو مثل آتش ایستی

هر چند پیش یکد از جمل قصد

ایزد همه خلق و لطف شبید ترا

یکد ز است از نور خدا غایت

در لوح عدم بود جانشین بود

خوشید قدم بر آید از آفتاب

مرا کمال بودی ما و چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

اگر خنجر از ده چرخ چشم بود

روزی که فلک کشته باشد
کوشید دلی که ز شیرین فنا

تا چند نفس غشید سپا کنیم
نخکی که بدان شب بر سر شود

من می بی رخ شدم می نوشم
عیب مرا که خود کز زانم از آن

وقت که ز کز زنی که کشند
چون خیال ملک یکا که او را بخت

ما پند ز روی ریش بر دایم
فریاد صفت که شسته از بهی

آدم که آیت دلم به پست تاب
کر لطف تو به پستیکه باشد کدم

در تنگد با حکم جویم کردند
هر روز بخانه که تو بگفتان

ساقی که می از میان خوانم
در آندم نمود از پیش خبر

ای با همه در میان و با همه
هر نوره تو هست طوبه کردی

افسوس که تشم به پیودند
کو تشم که کتم در چراغی روشن

